



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تکلیف سخن در زبان آتشین  
 که خطا بخشش و پوزش پذیر  
 هر دو که شد هیچ عزت نیاست  
 بدرگاه او بر زمین زینت کلان  
 نه غدر آوردن را برابر اند بجز  
 چو باز آمدی ما چو اور شمشیر  
 بدر بیگان چشم گیر و بی  
 چو بیگانه گانیش براند ز پیش  
 عزیزش ندارد خستند او ندان  
 بفرستگ بگر بزو از وی فرین  
 شود شاه لشکر کش از وی سپه  
 نقصان در زرق بر کس نیست  
 گنه بسند و پرده پوشند بگرم

بیت نام جهان دار جان آفرین  
 خداوند بخشنده و دستگیر  
 عزیز می که هر که ازورش سر برآید  
 سر با شاهان گردن فرزند  
 ز گردن کشتان را بگریز و بگریز  
 و گر خشمگیر و بگرد از زشت  
 اگر با بد جنگ جوید کسی  
 و گر خویش اسی نباشد ز خویش  
 و گر بنده چاکت نیاید بار  
 و گر بر دشمنان نباشد نفین  
 و گر ترک می برکت کند لشکری  
 ولیکن خست را وند بالا  
 و در گوش یک قطره در حکیم

Handwritten marginal notes in Persian script, including a circular stamp at the top right. The text is dense and covers the right side of the page.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing additional context.





که خاصان زمین و فرس اندر اند  
 که هر جانی مرکب توان تا خشن  
 و گرسا که مخمراز گشت  
 کسی آدرین بزم ساغر و بند  
 یکی با زاده برود و حتمت است  
 کسی هتوگنی گنج قارون نبرد  
 بروم درین قلع دریای خون  
 اگر طایبی که این زمین طایفه کنم  
 بیامیل هر امینت دل گنم  
 مگر بوی از عشق مست کند  
 به پای طلب ره بزنجار  
 بزد و یقین پرده های خیال  
 و گمرک عقل را نوبت نیست  
 درین بحر جزیر و دریای زلفت  
 کسانی که زمین آه برشته اند  
 خلافت پیچیده کسی ره گریز  
 مشیندار سعد که راه صفا

باید حصص از تک فرومانده اند  
 که جای با عجب باید انداختن  
 به بند بروی در بار گشت  
 که در روی به شویش در بند  
 یکی دیده با باز پر سوخته است  
 و گریه دره باز بیرون نبرد  
 از کس نروده است کشتی بیرون  
 سخت است با زندان بی گنم  
 طایب کار عتق است کند  
 وزیر نجای محبت پرست  
 نماید عطا پرده الا جلال  
 غنا نش گیسو در کمر بست  
 کم آن شد که در میان ای حرکت  
 بر قند عباد و سرشته اند  
 که هر کس بیست نخل نخواهد رسید  
 توان رفت جز بر بی

در لغت سرور کائنات علیه افضل الصلوات  
 که رسم است ای سید عالم

ملاحظه فرمائید که این شعرها در بعضی نسخه ها با تغییراتی در کلمات و سجعها درج شده است. همچنین در بعضی نسخه ها ابیات اضافی درج شده است که در اینجا به دلیل محدودیت فضا ذکر نشده است. در بعضی نسخه ها نیز کلماتی با خط قرمز درج شده است که در اینجا به دلیل محدودیت فضا ذکر نشده است.

ملاحظه فرمائید که این شعرها در بعضی نسخه ها با تغییراتی در کلمات و سجعها درج شده است. همچنین در بعضی نسخه ها ابیات اضافی درج شده است که در اینجا به دلیل محدودیت فضا ذکر نشده است. در بعضی نسخه ها نیز کلماتی با خط قرمز درج شده است که در اینجا به دلیل محدودیت فضا ذکر نشده است.





۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

برود و در از تربیت ساقم  
 نگهبانی خلق و ترس خود  
 که محسن کند فضل حق را  
 ششم ذکر مرد قناعت گریز  
 هشتم در از شکر بر عاقبت  
 دهم در مناجات و تمکین کتاب  
 یازدهم فرخ مشایخ دو عید  
 که بر در شان این نام بر در گنج  
 هجدهم در شنیده هم عیب جوئی  
 بنام چار خشوش بود در میان  
 که مرم کار فرما و حسوم بپوشش  
 بدو روزه آورده ام دست پیش  
 بدان راه نیکان بجنبش کردیم  
 خلق جهان آفرین کارکن  
 بر روی که دست از لغت بدار  
 چو شکست بی قیمت ازین  
 بعینت نه در عیب مستور بود  
 بشوخی و قاطل بهند وستان

چو این کاخ دولت بر ختم  
 یکی بایک عدلست و تدبیر  
 دوم باب جهان سخاوت  
 سوم باب عشق و دوستی  
 چهارم تواضع رضا و نجوین  
 هفتم در از عالم تربیت  
 نهم راه تو به است راه سواد  
 بر و در ایون و سال سیم  
 رشتند فروغ بود بجاه پنج  
 الا ای خردمند فرخنده خوی  
 قبا که حریر است و گریز پیمان  
 تو که نیسانی با باینکه پیش  
 نیازم بسرمایه فضل خویش  
 شنیدم که در روز امید و بیم  
 تو نیز از بدتیم در سخن  
 چو بنی پست آیدت از نزار  
 چو باناکت بل بولم از دور بود  
 کل آرد و سعادی سوی بستان

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number '۸' on the left. The text is written in various directions and contains names and titles such as 'شکوه ایمن' and 'شکوه چپ'.

فردیون با این شکوه این بند  
که دست ضعیفان بجا پیش  
که زالی نیند زشت از دست  
بنالند و از گردش آسمان  
بمبارد شکایت کس از روزگار  
پس از تو ندانم سرانجام خلق  
که تا هیچ شغای در ایام است  
درین دفتر ذکر عاویذ است  
زیبیشنگان سیرت امیر خندان  
سبقت بردی ز یاد شاهان پیش  
بگردن جهان راه یا جوی تنگ  
نیز زمین چو دیوار اسکن است  
سپاست گوید ز بالمش سباد  
که طلب تو از وجودت وجود  
نکند درین تند میان کتاب  
بلکه دفتر دیگ از شاگرد  
همان به که دست دعا گسترم  
جهان آفرینت نگمدار باد  
زوال خست شومنت سوخته

کوشش این محرم و ترمیم این بند  
از آن پیش من با چاهش تو است  
چنان سایه کشتر در به عالم  
همه وقت در روز جوان  
در ایام عدل تو ای شهباز  
بعده تو می بینم آرام خلق  
هر از خجسته و خنده و فرجام است  
که تا بر فلک ماه و خورشید است  
ملوک از کونایه اند و خندان  
تو در سیرت بادشاهی خویش  
سکندریو آرزوین و سنگ  
تر است یا جوی کفر از زرت  
زبان آوری کاندین من  
زهی بجز خشایش و کان جود  
برون بنما و صیاف شاهان خرد  
گران جای سعید کے املان  
فرماندم از شکر چندین گرم  
جهانت بکام و فلک بار باد  
بلند اخترت عالم آفرین

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number '۸' on the left. The text is written in various directions and contains names and titles such as 'شکوه ایمن' and 'شکوه چپ'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۸' on the left. The text is written in various directions and contains names and titles such as 'شکوه ایمن' and 'شکوه چپ'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number '۸' on the left. The text is written in various directions and contains names and titles such as 'شکوه ایمن' and 'شکوه چپ'.

۱۱  
 در میان کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا

عم از گردش و زنگارت مباد که بر خاطر پادشاهان سکنه دل و کسب و نیت جمع و همجو باد تنگ باد و پیوسته چون دین پرست ذره نیت بتائیت حق شاه و باد جهان آفرین بر تو رحمت کن بهینت بس از کردگار مجید شرف از جهان محمد زنگی برد عجب سیت این فرخ زان جهان پاک خدایا بران شرم نماند ار زار سعد زنگی ماند و باد	وز اندیشه بر دل عبارت مباد پریشان کن خاطر عالمی زنگارت پر کندگی دور باد بدانند پیش اول جوید پرست دل و دین و قلمت آبا و باد دگر چه گویم و نمانست و باد که تو فوق خیرت بود بر منزله که چون تو خاست نامم بر در کرد که جانش با جویت و حبش سخال بفضالت که باران رحمت بیا فلک باور سعد بوبکر باد
---	--

در مع شاهزاده اسلام سعد بن ابی بلزین سعد گوید

جوان جوان بخت روشن ضمیر بدانش بزرگ و بهمت بلند زهی دولت ما در روزگار بدست گرم آب و دریا جبر زهی چشمه دولت بروی تو باد خدوت را که بی زرد و آینه پر توان در مکنون یک دانه	بدولت جوان و بهند پر سپهر باز و دل بر و بدل شو مند که رودی چنین پروردگزار بخت محل ترا بسود همه شکر مایه آن گردن فرار ندان قدر و ار و که یکدانه در که پیشه رایه سلطنت خانه
---	---

در میان کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا  
 در آنجا کوه و کوه است و در آنجا

دیباچه



۱۵ / ۱۴ / ۱۳ / ۱۲ / ۱۱ / ۱۰ / ۹ / ۸ / ۷ / ۶ / ۵ / ۴ / ۳ / ۲ / ۱

۱۰ / ۱۱ / ۱۲ / ۱۳ / ۱۴ / ۱۵ / ۱۶ / ۱۷ / ۱۸ / ۱۹ / ۲۰ / ۲۱ / ۲۲ / ۲۳ / ۲۴ / ۲۵ / ۲۶ / ۲۷ / ۲۸ / ۲۹ / ۳۰ / ۳۱ / ۳۲ / ۳۳ / ۳۴ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۷ / ۳۸ / ۳۹ / ۴۰ / ۴۱ / ۴۲ / ۴۳ / ۴۴ / ۴۵ / ۴۶ / ۴۷ / ۴۸ / ۴۹ / ۵۰ / ۵۱ / ۵۲ / ۵۳ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۶ / ۵۷ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳ / ۶۴ / ۶۵ / ۶۶ / ۶۷ / ۶۸ / ۶۹ / ۷۰ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۷۵ / ۷۶ / ۷۷ / ۷۸ / ۷۹ / ۸۰ / ۸۱ / ۸۲ / ۸۳ / ۸۴ / ۸۵ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۸۹ / ۹۰ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۹۸ / ۹۹ / ۱۰۰

۱۰ / ۱۱ / ۱۲ / ۱۳ / ۱۴ / ۱۵ / ۱۶ / ۱۷ / ۱۸ / ۱۹ / ۲۰ / ۲۱ / ۲۲ / ۲۳ / ۲۴ / ۲۵ / ۲۶ / ۲۷ / ۲۸ / ۲۹ / ۳۰ / ۳۱ / ۳۲ / ۳۳ / ۳۴ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۷ / ۳۸ / ۳۹ / ۴۰ / ۴۱ / ۴۲ / ۴۳ / ۴۴ / ۴۵ / ۴۶ / ۴۷ / ۴۸ / ۴۹ / ۵۰ / ۵۱ / ۵۲ / ۵۳ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۶ / ۵۷ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳ / ۶۴ / ۶۵ / ۶۶ / ۶۷ / ۶۸ / ۶۹ / ۷۰ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۷۵ / ۷۶ / ۷۷ / ۷۸ / ۷۹ / ۸۰ / ۸۱ / ۸۲ / ۸۳ / ۸۴ / ۸۵ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۸۹ / ۹۰ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۹۸ / ۹۹ / ۱۰۰

<p>توانا و درویش بر تو سپی کی از گدایان این در کم گردنت لطفت شود یارین و گردن چوب آید ازین کسین اگر شکسته باد شاسته بر روز تو بر آستان عجاوت سرت خداوند را بست در حق گزار</p>	<p>که بزرگ کار تو اگر توستی نه کشور خند ایم نه فرغانه هم چو بر خیزد از دست و کردارین تو جزیب وینا کی تو هم و شرس و جانگشای شب چون گدایان بجز اگر بسته گردن کشان بر دست تو بر آستان عجاوت سرت خداوند را بست در حق گزار</p>
<p>اگر دست قدرت بجا حکایت</p>	
<p>که پیش آدمم بر لبه سوار که ترسیدیم با پی رفتن ببت که سعدی ما را آنچه دیدی گفت که گردن نه پیچید حکم تو هیچ خدایش نگهبان دیا و بود که در دست دشمن گزار و ترا لبه کاظم و کامی که خواب که گفتار سعدی پسند آیدش</p>	<p>یکی دیدم از خسته رده و دیوار چنان ببول از حال برین تعبتم گمان دست بر لب گرفت تو هم گردن از حکم داور پیچ چو خسته و بخت زمان داور بود محالست چون دست از ترا ره نیست و از طریقت متاب نصیحت کسی سودمند آیدش</p>
<p>پند دادن کس هر مزرا</p>	
<p>بهر مزچین گفت نویین روان نه در بند آسایش خویش باش چو آسایش خویش خواهی و پس</p>	<p>شنیدم که در وقت فتح روان که خاطر نگهدار درویش باش نیاساید اندر دیار تو کس</p>

۱۰ / ۱۱ / ۱۲ / ۱۳ / ۱۴ / ۱۵ / ۱۶ / ۱۷ / ۱۸ / ۱۹ / ۲۰ / ۲۱ / ۲۲ / ۲۳ / ۲۴ / ۲۵ / ۲۶ / ۲۷ / ۲۸ / ۲۹ / ۳۰ / ۳۱ / ۳۲ / ۳۳ / ۳۴ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۷ / ۳۸ / ۳۹ / ۴۰ / ۴۱ / ۴۲ / ۴۳ / ۴۴ / ۴۵ / ۴۶ / ۴۷ / ۴۸ / ۴۹ / ۵۰ / ۵۱ / ۵۲ / ۵۳ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۶ / ۵۷ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳ / ۶۴ / ۶۵ / ۶۶ / ۶۷ / ۶۸ / ۶۹ / ۷۰ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۷۵ / ۷۶ / ۷۷ / ۷۸ / ۷۹ / ۸۰ / ۸۱ / ۸۲ / ۸۳ / ۸۴ / ۸۵ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۸۹ / ۹۰ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۹۸ / ۹۹ / ۱۰۰

شایان حضرت و گریه در کوه سفید  
 بختش اول بود که با نظام کابل از قزوین  
 که شاه از رعیت بود تا عهدار  
 دولت ای پسر بامبار از پنج بخت  
 و گریه سینه سینه پنج خویش  
 ره بار سامان آید سرفه بیم  
 که در سینه در بکلیش آید گزند  
 در آن کشور سودگی بوی است  
 و گریه سواره شتر خویش گبر  
 که دلتنگ بینی رعیت شاه  
 از آن کوه ترسند و او ترس بر سر  
 که دار و دل اهل کشور خراب  
 بنزدگان بر زمین سخن ابجور  
 که بر سلطنت اپناه سزایست  
 که کز دوزخ خوشدل کند کارش  
 که زونی کوئی دیده باشی بسی

ندامت و گریه در کوه سفید  
 بیرونی و بیرون هم پیش محتاج دار  
 رعیت چو بخند و سلطان درخت  
 گمن تا توان عدل خلق خویش  
 اگر جاوایه با پدیدت سپیدم  
 گزند کسانش نیاید پسند  
 و گریه در شری می این خموش  
 اگر با پی بندی رضا پیش  
 قزاقی در آن مرز و کشور نخواهد  
 برفت تکبار آن ولا و تبرس  
 و گریه کشور آباد بسند جواب  
 خرابی و بدنامی آید ز جور  
 رعیت نشاید بیدار گوشت  
 مراء عاریت بر قان کوبی بر خویش  
 و گریه نباشد بدی با کسی

پند و اوان خسرو شیر و پیرا

در آن دم که چشمش ز دیدن چرخ  
 نظر در صفت شایع رعیت گنبد  
 که مردم ز دست نه چو پند پای

شنیدم که خسرو شیر و پیرا  
 در آن باش تا سر رعیت گنبد  
 چو ای پسر گریه از عقل گریه

قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان

قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان  
 قلم  
 در این کشور که با شاه و پادشاه  
 تقدیر و تقدیر از دستان

کنگر در عینت زینت است او که  
 بنامش بر سر آمد که بنیاد خود  
 خراب کند شهر و شهرت  
 چو آسمانی که بود زلی بر فروخت  
 فدان بهره و در تر در آفاق کسیت  
 چو لوبت رسد زین جهان غمیش  
 بپرو بیک مردم چو می بگذرد  
 خدایم ابر عینت کسار  
 بداندیش است آن دو خوش خلق  
 ز باکت برت کسالی عطا  
 نکو کار پرورند بنید بک  
 مکافات دشمن بالمش کن  
 مکن چو بخت بر عالم ظلم دوست  
 شکر گرت با پخته ظلم اول  
 کنگر در عینت زینت است او که  
 بنامش بر سر آمد که بنیاد خود  
 خراب کند شهر و شهرت  
 چو آسمانی که بود زلی بر فروخت  
 فدان بهره و در تر در آفاق کسیت  
 چو لوبت رسد زین جهان غمیش  
 بپرو بیک مردم چو می بگذرد  
 خدایم ابر عینت کسار  
 بداندیش است آن دو خوش خلق  
 ز باکت برت کسالی عطا  
 نکو کار پرورند بنید بک  
 مکافات دشمن بالمش کن  
 مکن چو بخت بر عالم ظلم دوست  
 شکر گرت با پخته ظلم اول

کند نام زینت است او که  
 بکند آنکه چو بنیاد خود  
 نه چند آنکه در اول طفل وزن  
 بسوی بره باشی که شهری بسوی  
 که در ملک است لی بالصفات  
 ترغم فرستند که بر بنش  
 همان بر که نامت بیکی بر  
 که عجا کماست پر سب کار  
 که نفع تو جوید در آزار خلق  
 که از دست شان بستا بر خدا  
 چو بد پروری خصم جان خود  
 که بخش بر آورده باید زین  
 چه از فرست بایدش کند پوست  
 نه چون گو سفندان مردم درید

**حکایت**

چو گوش گفت بازرگان  
 جو مروانی لشکر چینان  
 در خیر شب و لشکر بست  
 چو آواز در شهر بشنوند  
 چو گوش گفت بازرگان  
 جو مروانی لشکر چینان  
 در خیر شب و لشکر بست  
 چو آواز در شهر بشنوند

کنگر در عینت زینت است او که  
 بنامش بر سر آمد که بنیاد خود  
 خراب کند شهر و شهرت  
 چو آسمانی که بود زلی بر فروخت  
 فدان بهره و در تر در آفاق کسیت  
 چو لوبت رسد زین جهان غمیش  
 بپرو بیک مردم چو می بگذرد  
 خدایم ابر عینت کسار  
 بداندیش است آن دو خوش خلق  
 ز باکت برت کسالی عطا  
 نکو کار پرورند بنید بک  
 مکافات دشمن بالمش کن  
 مکن چو بخت بر عالم ظلم دوست  
 شکر گرت با پخته ظلم اول  
 کنگر در عینت زینت است او که  
 بنامش بر سر آمد که بنیاد خود  
 خراب کند شهر و شهرت  
 چو آسمانی که بود زلی بر فروخت  
 فدان بهره و در تر در آفاق کسیت  
 چو لوبت رسد زین جهان غمیش  
 بپرو بیک مردم چو می بگذرد  
 خدایم ابر عینت کسار  
 بداندیش است آن دو خوش خلق  
 ز باکت برت کسالی عطا  
 نکو کار پرورند بنید بک  
 مکافات دشمن بالمش کن  
 مکن چو بخت بر عالم ظلم دوست  
 شکر گرت با پخته ظلم اول

کنگر در عینت زینت است او که  
 بنامش بر سر آمد که بنیاد خود  
 خراب کند شهر و شهرت  
 چو آسمانی که بود زلی بر فروخت  
 فدان بهره و در تر در آفاق کسیت  
 چو لوبت رسد زین جهان غمیش  
 بپرو بیک مردم چو می بگذرد  
 خدایم ابر عینت کسار  
 بداندیش است آن دو خوش خلق  
 ز باکت برت کسالی عطا  
 نکو کار پرورند بنید بک  
 مکافات دشمن بالمش کن  
 مکن چو بخت بر عالم ظلم دوست  
 شکر گرت با پخته ظلم اول

نیکو نامی که در بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت

نیکو دار بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت

نیکو نامی که در بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت

نیکو نامی که در بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت

حکایت

چو خسرو بیره همش قلم در کشید  
بنشینت این حکایت بزرگ شاه  
اگر من نماندم تو مانستی افضل  
بنگام پیر من مرا نم ز پیش  
سیا زار و بیرون کن از کشورش  
که خود خوی بد و خمش در حق است  
بصفتش من فرست و سقلاب و دم  
نشاید بلا بر در کس گماشت  
که ز مردم آیند بیرون چنین

چو خسرو بیره همش قلم در کشید  
بنشینت این حکایت بزرگ شاه  
اگر من نماندم تو مانستی افضل  
بنگام پیر من مرا نم ز پیش  
سیا زار و بیرون کن از کشورش  
که خود خوی بد و خمش در حق است  
بصفتش من فرست و سقلاب و دم  
نشاید بلا بر در کس گماشت  
که ز مردم آیند بیرون چنین

شدیم که شاه پور دم در کشید  
چو شد حالش از بیوفائی تباه  
که ای شاه آفاق گستر بیدل  
چو بیدل تو کردم جوانی خویش  
غریب که بر قشبه باشد سرش  
تو که چشم بدوی ز برای رواست  
و گریا برسی فلانی باشدش از بوم  
هم آنجا امانش مدته تا بجاشت  
که گویند برگشته با و آن زمین

شدیم که شاه پور دم در کشید  
چو شد حالش از بیوفائی تباه  
که ای شاه آفاق گستر بیدل  
چو بیدل تو کردم جوانی خویش  
غریب که بر قشبه باشد سرش  
تو که چشم بدوی ز برای رواست  
و گریا برسی فلانی باشدش از بوم  
هم آنجا امانش مدته تا بجاشت  
که گویند برگشته با و آن زمین

نیکو نامی که در بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت

نیکو نامی که در بازارگان قبول  
بزرگان مسافر جهان پرورد  
تسبی که در آن ملکیت عنقریب  
غریب آشنا باش و شیخ دوست  
نیکو وار ضیقت و سنا فرزند  
زیبیکانه پر بهیز کردن نکوست  
قدیمان خود را بفریای قدر  
چو خدمت گزاریت کردی کن  
گزاره بر هر دم و خدمت خدمت



بیت کاغذ کی تالیف  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت

عمل کر دے مروت بزم شمس  
 جو مفلح فرور گردن بڑوش  
 جو پیشرفت دو دست از مانت  
 ورا و تیر در ساخت با خاطرش  
 خدا ترس باید امانت گزار  
 بایشان و بشمار و قافل نشین  
 دو مجلس دیرینہ را ہم قلم  
 چه دانی کہ ہمست کروند و بار  
 جو دروان زہم مال از نوقم  
 یکی اگر معزول کردی بجاہ  
 بر آوردن کام امیدوار  
 نویسندہ رکن ستون عمل  
 بفرمان بران بر شہ دادگر  
 گمش پیزند تا شود رو درون  
 جو زبے کنے خصم گردد  
 در شقی و نیرے ہم در بہت  
 جو از دو خوش خالق بخشنده  
 جو یاد آیدت عمد شاہان پیش  
 نیامد کس اندر حجتان گو بسامد

کہ مفلح فرور سلطان بر اس  
 از و بر نیاید و گر جز خرموش  
 باید بر و ناظر می برکاشت  
 ترشرف عمل بر کن و ناظرش  
 امین کرد تو ترسدا پیش مدار  
 نباید فرستاد و بجا ہسم  
 یکی در و باشد کی بروہ دار  
 زود در میان کاروانی سیم  
 چون چندی بر آید بختش گناہ  
 ہم از قید بندی شکستن ہزار  
 نیفتد بفر و طنا ب ایل  
 بدر و از چشم او رو بہر  
 کہی سیکند ایش از و رہ پاک  
 و کہ چشم گیس شود از تو طبع  
 جو رگ زن کہ خراج و مرم نہست  
 جو حق بر تو باشد تو بر خلق ماست  
 ہمین نقش بر خال وین جو شش  
 مگر آن کرد نام نیکو بسامد

کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی

کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی

بیت کاغذ کی تالیف  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت

کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی  
 کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی  
 کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی

بیت کاغذ کی تالیف  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت  
 جہاں کو بخت و قسمت

کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی  
 کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی  
 کتاب سید کاغذی از استاد کاغذی

کلام بر سر این است که هر که در دنیا کار کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است

بل و خانی و خوان و همان سرای  
 درخت و جویش نیار و دیار  
 نشاید پیش هرگ انچه خوانند  
 مکن نام نیک بزرگان نمان  
 با خبر بر دست نند و بگداشتند  
 یکی ششم بدماند از و جاودان  
 و گرفته آید بغور شش برش  
 چو زین سارها آید زنده نماند  
 نه شش شش گشتن با قول گناه  
 و گر گوشتا شش بزندان و بند  
 درخت جیش سبب جیش بر آر  
 تا نقل گشتن در عقوبت نیست  
 شکسته نشاید در گریه باره لبست

سر و آنکه ماند پس از وی بجای  
 سر انکوش اندازش با و بجای  
 و گرفت و ابقار و خیرش نماند  
 جو خواهی که نامست بود و در جان  
 مکن نام نیک بزرگان نمان  
 با خبر بر دست نند و بگداشتند  
 یکی ششم بدماند از و جاودان  
 و گرفته آید بغور شش برش  
 چو زین سارها آید زنده نماند  
 نه شش شش گشتن با قول گناه  
 و گر گوشتا شش بزندان و بند  
 درخت جیش سبب جیش بر آر  
 تا نقل گشتن در عقوبت نیست  
 شکسته نشاید در گریه باره لبست

**حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیاست**

سفر کرده با سون دریا بی  
 ز غنیمت و غنیمت باکش علوم  
 سفر کرده و غنیمت آموخته  
 ولیکن فرومانده بی بک سخت  
 ز حراق او در میان سوخته

ز دریا بی غنیمت بر آمد کسی  
 ز غنیمت و غنیمت باکش علوم  
 سفر کرده و غنیمت آموخته  
 ولیکن فرومانده بی بک سخت  
 ز حراق او در میان سوخته

کلام بر سر این است که هر که در دنیا کار کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است

کلام بر سر این است که هر که در دنیا کار کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل نکند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل نکند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار نیست و اگر در دنیا نیکو عمل کند و در آخرت نیکو عمل کند از آن نیکو عمل و نیکو کار است

بشهر سے در آمد زویریا کنار  
 کہ طے بکونامی اندیش دست  
 بشهرتت خد متگر ان شاه  
 جو بر آستان ملک سرخاود  
 زرقم درین مملکت خترکے  
 ندیدم کسی شکر گر ان از شرب  
 ملک اہمین ملک پر ایس  
 سخن گفت و داناں کو فشانند  
 پس آمدش حسن گفت ارم و  
 زرش داد و گوہر بشکر قدم  
 بخت اچھ پر سیدش ان شکر گشت  
 ملک بادل نوشتن ہی و  
 ولیکن بخت کوچ تا اچھمن  
 بقلش بساید نخست آزود  
 بر دبر اول از جو عزم بار  
 جو قاضی بفتت نویسد  
 نظر کن جو سو فار داری  
 جو یوسف کسی صلح و تیز  
 با افسر تابر نیاید سے

ایں شعر سب سے پہلے لکھا گیا ہے

بزرگی و در ان ناحیت شہر بار  
 سر عجز بر با ہی در ویش دست  
 فنزوتن بجما شہر گر و راہ  
 نیالیش کنان و سید بر سخاود  
 کر اسیب زدہ و دیدم سہ  
 مگر تم خرابات و دیدم خراب  
 کہ راضی نگردو باز اس  
 بنظر کہ شد آستین پریشانند  
 نیز خود و شش خود واکرام کرد  
 پر سیدش از گوہر و زوہوم  
 بقدرت زوہر گسبان کرد  
 کہ دستور ملکین چینی سزد  
 بسستی بخند بر اچھمن  
 بقدر شہر ناگاہش فرود  
 کہ نا از موہ کین کار  
 نگرد و کشتار تار تار  
 نہ انکہ کہ کتاب کردی رقت  
 یکسال با یکہ کرود عزت  
 نشاید رسیدن بغور سے

بزرگی و در ان ناحیت شہر بار  
 سر عجز بر با ہی در ویش دست  
 فنزوتن بجما شہر گر و راہ  
 نیالیش کنان و سید بر سخاود  
 کر اسیب زدہ و دیدم سہ  
 مگر تم خرابات و دیدم خراب  
 کہ راضی نگردو باز اس  
 بنظر کہ شد آستین پریشانند  
 نیز خود و شش خود واکرام کرد  
 پر سیدش از گوہر و زوہوم  
 بقدرت زوہر گسبان کرد  
 کہ دستور ملکین چینی سزد  
 بسستی بخند بر اچھمن  
 بقدر شہر ناگاہش فرود  
 کہ نا از موہ کین کار  
 نگرد و کشتار تار تار  
 نہ انکہ کہ کتاب کردی رقت  
 یکسال با یکہ کرود عزت  
 نشاید رسیدن بغور سے

بزرگی و در ان ناحیت شہر بار  
 سر عجز بر با ہی در ویش دست  
 فنزوتن بجما شہر گر و راہ  
 نیالیش کنان و سید بر سخاود  
 کر اسیب زدہ و دیدم سہ  
 مگر تم خرابات و دیدم خراب  
 کہ راضی نگردو باز اس  
 بنظر کہ شد آستین پریشانند  
 نیز خود و شش خود واکرام کرد  
 پر سیدش از گوہر و زوہوم  
 بقدرت زوہر گسبان کرد  
 کہ دستور ملکین چینی سزد  
 بسستی بخند بر اچھمن  
 بقدر شہر ناگاہش فرود  
 کہ نا از موہ کین کار  
 نگرد و کشتار تار تار  
 نہ انکہ کہ کتاب کردی رقت  
 یکسال با یکہ کرود عزت  
 نشاید رسیدن بغور سے

بزرگی و در ان ناحیت شہر بار  
 سر عجز بر با ہی در ویش دست  
 فنزوتن بجما شہر گر و راہ  
 نیالیش کنان و سید بر سخاود  
 کر اسیب زدہ و دیدم سہ  
 مگر تم خرابات و دیدم خراب  
 کہ راضی نگردو باز اس  
 بنظر کہ شد آستین پریشانند  
 نیز خود و شش خود واکرام کرد  
 پر سیدش از گوہر و زوہوم  
 بقدرت زوہر گسبان کرد  
 کہ دستور ملکین چینی سزد  
 بسستی بخند بر اچھمن  
 بقدر شہر ناگاہش فرود  
 کہ نا از موہ کین کار  
 نگرد و کشتار تار تار  
 نہ انکہ کہ کتاب کردی رقت  
 یکسال با یکہ کرود عزت  
 نشاید رسیدن بغور سے





۲۳  
 این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است  
 و در بیان صفات و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان احوال و سیرت آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کرامات و معجزات آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان شهادت و شرف آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان وصی و جانشین آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کتب و آثار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان اولاد و فرزندان آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است

که قول حکیمان نوشیده است  
 چو گفته نیاید بر خمیر بر لب  
 خلل فرود برای همیشه آرد  
 پرسی چو چه در زیر آفتاب کرد  
 حکایت کنان در آستان خموش  
 نگر و جو چشمه از وجله سیر  
 بنشین و ابرو خشکن ز پوست شد  
 با دست گفشی ای نیک نام  
 بر اسرار ملکات امین دانه  
 ندامت خسته و ناله بسند  
 گناه از من آمد خطای تو نیست  
 خیانت و ادا در دم و حرم  
 چنین گفت با خسرو کاروان  
 نیاید خبث بدانند لبش باک  
 زانم که گفت ای چه بر من نیست  
 نقل میندیش و خجرت بگر  
 که در چه گوید نیاید شکفت  
 کجا بر زبان آورد جز بدیم  
 که پیشانده شد زیر دستش

ملک و دل این از پند و اندیشه است  
 و گشت نمی خورد مسدودین آن  
 نظر کرد و پند پند هر کار مرد  
 که تا که نظر زشت یکی بنده کرد  
 و کس که با هم بود جان پند  
 تو دانی که صاحب نظر نیز بود  
 ملک امکان بدی ز پند شد  
 هم از حسن تدبیر و راست تمام  
 ترا من خسر و مند پند شتم  
 حکمان بر دست زدی که بشنوند  
 چنانچه مر قفص ناپه جای تو نیست  
 که چون بد کردی بر پروردگار  
 بر او زدی سر زدی بسیار کن  
 مرا چون بود من از جرم پاک  
 با خاطر برم هرگز این گن گشت  
 شنیده بر آشفته کار یکدیگر بر  
 تبسم کنان دست بر لب گرفت  
 حسودیکه بینه بجای خودم  
 من آن ساعت گفتم شمشیر

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است  
 و در بیان صفات و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان احوال و سیرت آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کرامات و معجزات آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان شهادت و شرف آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان وصی و جانشین آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کتب و آثار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان اولاد و فرزندان آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است  
 و در بیان صفات و مناقب آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان احوال و سیرت آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کرامات و معجزات آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان شهادت و شرف آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان وصی و جانشین آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان کتب و آثار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان اولاد و فرزندان آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است  
 و در بیان حقایق و اسرار آن بزرگوار است که در این کتاب مذکور است

برین نامی که در این رساله مذکور است  
 در کتابخانه مبارکه حضرت علی بن ابی طالب  
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری بمقام افاضت حضرت آقا  
 میرزا محمد تقی خان لاری  
 در تبریز  
 در روز یکشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری

چو سلطان قضایات نهد در پیم  
 میزانان قیامت نگردید در دست  
 برینیت بگویم حدیث در دست  
 اگر کوشش با اینده داری نیت

نماند که کوشش بود در پیم  
 چو بیند که در غم من فل اوست  
 اگر کوشش با اینده داری نیت

مثل

مر ابله ای اوید ستیغ بجز آب  
 نظر کرد و گفت ای نظیر قمر  
 مرا عیاش کن روی پنا شند  
 بخندید و گفت آن بی عقل نیست  
 بیژند آخم تیغ شان از نیت  
 مرا چنین نام نیک است لیکن  
 وزیر بری که جاه من آتش نیست  
 ولیکن نیندیشم از خشم شاه  
 چو در چشم بر آید در دست از نظم  
 نیار دیده عیاش غم از میان  
 اگر محتسب کرد و او انرا نیست  
 ملک در سخن گفتنش خیره ماند  
 که مخبرم بر برق و زبان آوری  
 بنصرت همانا که نشنیده ام  
 گزین زمره خلق در بارگاه  
 کاف و بیان دهم که کرد

بقامت صنوبر بر روی آفتاب  
 ندارد خلق از جاهالت حشر  
 بگریم به در زشت پنجا شند  
 ولیکن تسلیم در کف و شینست  
 کنونم بکین سینه کار نیت  
 رعایت نکوید بر اندیش نیک  
 بیستاب با نیت ز کوشش که نیت  
 دلاور بود در سخن بیگناه  
 ماز از معرفت گیران چه غم  
 نیندیش از دفع دیوانیان  
 که سنگ شان روی بر گوش گشت  
 سیر و سست فرماندهی بر نشاند  
 ز جرمیکه دارد و نگردد بری  
 نه آخر بچشم خودت دیده ام  
 نمی باشدت جزو اینان بگاه

زینست که در این رساله مذکور است  
 در کتابخانه مبارکه حضرت علی بن ابی طالب  
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری بمقام افاضت حضرت آقا  
 میرزا محمد تقی خان لاری  
 در تبریز  
 در روز یکشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری

چو سلطان قضایات نهد در پیم  
 میزانان قیامت نگردید در دست  
 برینیت بگویم حدیث در دست  
 اگر کوشش با اینده داری نیت

در میان بنا شده باشد  
 در کتابخانه مبارکه حضرت علی بن ابی طالب  
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری بمقام افاضت حضرت آقا  
 میرزا محمد تقی خان لاری  
 در تبریز  
 در روز یکشنبه پنجم ماه شعبان  
 سنه ۱۲۰۰ قمری

محمود در خواب بر او ایستاد و فرمود که هر چه از این کتاب بخوانی بر تو آید و بر هر که از این کتاب بخواند بر او آید...

حقیقت این سخن حق نشاید  
 که حکمت و ان با وجود دولت می  
 بحسرت کند و تو آنکه نگاه  
 بگشاید و آینه زندگانی برت  
 که شتر پاره اران حسرت فریب  
 بطور سیم از خوبی اندام بود  
 که بوییم جویند دست و دگر  
 قباد بران نازکی تنگ بود  
 جو و نواری ز خشت سیمین  
 بیفتاد بیک چوبلک گهرن  
 که عسرت گزیده یاد آورم  
 بپایان رساند که این روز نیز  
 بگفت این گزان مجال گفت  
 که دانند برین شامدی خنجر خوار  
 بگفت از خشمش سار ز دهن  
 بدندان برو پشت دست دروغ  
 که کار بندگی بشیان شوی  
 بیغزوه و بدگوی را گوشتال

ببندید مرد و حسن گوی گفت  
 درین نکت است اگر بشنوی  
 چه بیند که در ویش بیستگاه  
 مرا دست تگاه جوانی برفت  
 زویدار اینان ندارم شکیب  
 مرا همچین چهره کفام بود  
 در غایبم نیست باید گفتن  
 مرا همچین جهت شترنگ بود  
 و در دستم در زبان داشت جاب  
 گنوم نگه کن بوقت سخن  
 در اینان بحسرت چه انگرم  
 بر رفت از آن روزهای غم  
 جو و شور این در غمی است  
 در ارکان دولت نگه کرد شاه  
 کسی از نظر سوی شاه پرورد  
 بفریاد آید است که گوی  
 بفریاد بگریز است جزین  
 ز صاحب غرض تا سخن نشنوی  
 نکونام راجاه و شرف و مال

سخن حق را که با دل به سر می کشد...  
 این سخن را که با دل به سر می کشد...  
 این سخن را که با دل به سر می کشد...  
 این سخن را که با دل به سر می کشد...

این کتاب را که با دل به سر می کشد...  
 این کتاب را که با دل به سر می کشد...  
 این کتاب را که با دل به سر می کشد...  
 این کتاب را که با دل به سر می کشد...





Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 26 and various lines of text.

<p>الاتانندارے کشتنیش مالک برالیشان پنجشامی راجستان جداوانان و طفل بجارہ را ولیکن استلیم دشمن مران رسد کشورے بسکندہ اگرچہ کہ ممکن بود بسکندہ در میان بالمش خست بود دست بهم باز گویند خوشتر و تبار مستاعے کروماند ظالم ببرد وز راه دل در دمنش خذرد کہ کت نام زشت کنش پامال تظاول نکروند پرمال عام جو مال از تو انکستاند کدا ز بولوی مسکین شکم بربرد</p>	<p>اگر شرح فتویٰ صدر بلاک و گردانی اندک تبارش کسان بودند و بکاره را تیمت زور و قدرت و لشکران کہ وی بر جھاری گردید و بکند نظرن در احوال نذانیان جو بازارگان در دیارت ببرد کران پس کہ بروی بگریزار که مسکین در اقیم غریبت ببرد بندیش اران طفاک بی پو بسان نام نیکی و بجاہ مثال سعدیدہ کاران جاوید نام جبار فاق کہ سر بسر پادشا ببر و از تیدستی آزاد مرد</p>
--	---

حکایت

<p>قباد شسی مردور و اسلمت قبای ز دیبای پسینی بدور وزین بگذری ریبی راسین کہ عزیت کتم بر خود و تخت تاج</p>	<p>شنیدم کہ فیاند ہے دادگر یکی گفتش خسر و نیکوز بگفت این قدر و سالین نہ از بران می شام حشراج</p>
--	--

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

چو برون جهان را با برهان  
باز درین عالم کس با برهان  
باز درین عالم کس با برهان  
باز درین عالم کس با برهان

چو همچون نان خاوری کن  
مرا از هر ضد گو نه آرزو  
خیز این پیر از جگر لشکر بود  
سپاهی که خوشدل نباشد در شاه  
چو دشمن خست بر دستای برود  
مخالف خورش برود و سلطان  
مروت نباشد بر افتاده زور  
رعیت در خستت اگر برود  
به بیرحمی از پنج وارش کن  
کسیان بر خورد از جوانی و  
از زیر دست و پای ز پا کف  
چو شاید رفتن بر سر دیار  
تسبیح بیای صدقه

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت

### حکایت

شدیم که چشمید فرخ برشت  
بدین چشمه چون مابسی چشم  
مرفقت عالم بزدی زوزور  
چو برون جهان را با برهان  
باز درین عالم کس با برهان  
باز درین عالم کس با برهان  
باز درین عالم کس با برهان

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت

بجز روی گجا و دفع دشمن  
ولیکن جنت نرینه نه نام مرا  
نه از بجز سر این دزدی بود  
ندارد و جسد و ولایت نگاه  
یک باج و ده یک خرد  
به اقبال یعنی در آن خست  
بر و سرع و دون دانه از پیش  
کام دل دوستان بر خور  
که نادان کند خست بر خور  
که بریزد و دشمنان بگیرد خست  
خدر کین نمایدش بر خست  
به بکار خون از شست  
باز خون او گشته در گشت



کتابخانه ملی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
محل: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۱  
شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰

که نال از طلب الکره در دورت سین در خواه از بیان غلام نه سگ دامن کار وانی خرید و یسر آمدی سعید یا در سخن بگو آنچه واسه من گفته به زبان بند و دفتر حکمت بیثوی	که هر جور که میگذرد در دست کانه بکار و بیخ که در میان نادان که سگت چو بیخی بدست بیخ بیز شوکت تانی و بیخ طبع مجلس و هر چه خواهی بگویی
--	---

حکایت

خبر یافت گردنکشی در عراق آگاه شده از پادشاه است نورم بر سر سستی امیدوار ای خدا که برنده امید است دل در دستان بر آرزو ز بند بر کشته ای از خاطر دار خواه تو خسته تنگ در حرم نیروز شاهنده و او ان کس غم است	که میگفت مسکین از زیر طاق پس امید بر در نشینان بر آرد که هرگز نباشد و گت در و بر اندازد از مملکت پادشاه غریب از برون کو بر کباب سوز که تواند از پاوشه داد خواست
---	--

حکایت

یکی از بزرگان اهل تمیز که بود در مجلس گنجی بر انگشتری بشب گفتی آن جرم گیتی نوروز قضا را در آمد کی خشک حال خود را در آرام و قوت تقید جو بخت کسین شهر کام خلق	حکایت کند ز این عبد الضمیر فرمانده در قمیش جبهتری دری بود در روشتالی جوروز که شد بر سبای مردم طلال خود آسوده بودن مروت بود کیش کند داب نوشین خلق
--	---

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
محل: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۱  
شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲  
محل: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۱  
شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰

که در جماعتش بر غریب و بیگم  
 بدو پیش و مسکین و محتاج داد  
 که فکر استت نماند چنان  
 بباغی فرزند و مید و بدین چو شمع  
 چو شمع از ناله وانی ننگار  
 نشاید دل از خلق ابروین  
 که زیند بر آسایش خویشین  
 بشاومی خویش از غم دیگران  
 نه بنام آسوده حسابتیم  
 بخشند مردم بآرام و ناز  
 اما کتک ابو بکرین سعادت  
 نه بیند مگر قامتش موشان  
 که در مجلس میسر و دندوش

نیز بود و بفر و خندش بسیم  
 بیک هفته لغزش تاراج داد  
 بر پند بروی ملامت گمان  
 شنیدم که سیگنت ماران جمع  
 در شگفت پیروز بر تخت یار  
 مرا شاید انگشتری بی نگین  
 خشک آنکه آسایش از دوران  
 نگر و غمت منتر بر دوران  
 اگر خوش جسد ملک بر سر  
 و گردنم دارد شب و دیار  
 بچراغش این سیرت راه است  
 کس از فتنه در بار من مگر نشان  
 یکی بیخ بنیم خوش آمدگوش

**قول**

که آن ماه رویم در آغوش بود  
 بدو گفتم ای سر و پیش تو است  
 جو گلین بجزد و چو بلبل گوی  
 بیا وز می لعل و شین بیار  
 مرا فتنه خوانی و گوی و شفقت

مرا رحمت از زندگی خوش بود  
 مرا در آغوش دیدم سر از خواب  
 وی سگس از خواب نوشین بشوی  
 چه خنجر بی است فتنه روزگار  
 نگردد و شورید از خواب و گفت

که در جماعتش بر غریب و بیگم  
 بدو پیش و مسکین و محتاج داد  
 که فکر استت نماند چنان  
 بباغی فرزند و مید و بدین چو شمع  
 چو شمع از ناله وانی ننگار  
 نشاید دل از خلق ابروین  
 که زیند بر آسایش خویشین  
 بشاومی خویش از غم دیگران  
 نه بنام آسوده حسابتیم  
 بخشند مردم بآرام و ناز  
 اما کتک ابو بکرین سعادت  
 نه بیند مگر قامتش موشان  
 که در مجلس میسر و دندوش

که در جماعتش بر غریب و بیگم  
 بدو پیش و مسکین و محتاج داد  
 که فکر استت نماند چنان  
 بباغی فرزند و مید و بدین چو شمع  
 چو شمع از ناله وانی ننگار  
 نشاید دل از خلق ابروین  
 که زیند بر آسایش خویشین  
 بشاومی خویش از غم دیگران  
 نه بنام آسوده حسابتیم  
 بخشند مردم بآرام و ناز  
 اما کتک ابو بکرین سعادت  
 نه بیند مگر قامتش موشان  
 که در مجلس میسر و دندوش



برین عقل و بهت بیاید کسیت  
 که از عمر بهت بر شد و بیشتر  
 جو رفتی جهان جامی کسیت  
 غم او مخور کوه غم خود خورد  
 گرفتن بشیر و بگذر شدن  
 که بعد از تو باشد غم خود خورد  
 باندیشه تدبیر رفتن بسیار  
 که روند بزیر مردستان هم  
 نماید جز نرنگ ایزد و تال  
 که گیتی همین جامی جاویدت  
 پس از روی بخندی شود پایمال  
 و آدم رسد حشمتش بر برون  
 توان گفت بازل دل کوه باند  
 که پیشک بر کامرانی خوری  
 منازل بمقدار احسان دهند  
 بدر گاه حق منزلت بیشتر  
 بپوشد همه مردنارده کار  
 تنوری چنین گرم و نماند  
 که گشته بود تخم ناگشتن

برین عقل و بهت بیاید کسیت  
 که از عمر بهت بر شد و بیشتر  
 جو رفتی جهان جامی کسیت  
 غم او مخور کوه غم خود خورد  
 گرفتن بشیر و بگذر شدن  
 که بعد از تو باشد غم خود خورد  
 باندیشه تدبیر رفتن بسیار  
 که روند بزیر مردستان هم  
 نماید جز نرنگ ایزد و تال  
 که گیتی همین جامی جاویدت  
 پس از روی بخندی شود پایمال  
 و آدم رسد حشمتش بر برون  
 توان گفت بازل دل کوه باند  
 که پیشک بر کامرانی خوری  
 منازل بمقدار احسان دهند  
 بدر گاه حق منزلت بیشتر  
 بپوشد همه مردنارده کار  
 تنوری چنین گرم و نماند  
 که گشته بود تخم ناگشتن

باشفت و انکار این کسیت  
 که در غم خود غم خود خورد  
 ترا این قدر تابانی بست  
 که مو شمن دست اگر جسد  
 مشقت نیز و جهان بودن  
 تو بدی خود کن که آن بر خورد  
 باین کار خود مین  
 بزمین بچرخه اقامت  
 که ادای از خسران عجم  
 که در سخت و ملکش نماید زوال  
 که جاودان ماندن نیست  
 که ایسم و رساند و کنج و مال  
 و در آن کس که خیری باند وین  
 بزرگی که و نام نیک و باند  
 که گم کن که و در آن توان  
 یکی را که سحرست و بیشتر  
 یکی با پس خاس و شمسار  
 به جل تل بدندان برد پشت و  
 بدست که غم که سرد شدن

باشفت و انکار این کسیت  
 که در غم خود غم خود خورد  
 ترا این قدر تابانی بست  
 که مو شمن دست اگر جسد  
 مشقت نیز و جهان بودن  
 تو بدی خود کن که آن بر خورد  
 باین کار خود مین  
 بزمین بچرخه اقامت  
 که ادای از خسران عجم  
 که در سخت و ملکش نماید زوال  
 که جاودان ماندن نیست  
 که ایسم و رساند و کنج و مال  
 و در آن کس که خیری باند وین  
 بزرگی که و نام نیک و باند  
 که گم کن که و در آن توان  
 یکی را که سحرست و بیشتر  
 یکی با پس خاس و شمسار  
 به جل تل بدندان برد پشت و  
 بدست که غم که سرد شدن

کسی که از غم خود غم خود خورد  
 ترا این قدر تابانی بست  
 که مو شمن دست اگر جسد  
 مشقت نیز و جهان بودن  
 تو بدی خود کن که آن بر خورد  
 باین کار خود مین  
 بزمین بچرخه اقامت  
 که ادای از خسران عجم  
 که در سخت و ملکش نماید زوال  
 که جاودان ماندن نیست  
 که ایسم و رساند و کنج و مال  
 و در آن کس که خیری باند وین  
 بزرگی که و نام نیک و باند  
 که گم کن که و در آن توان  
 یکی را که سحرست و بیشتر  
 یکی با پس خاس و شمسار  
 به جل تل بدندان برد پشت و  
 بدست که غم که سرد شدن

کسی که از غم خود غم خود خورد  
 ترا این قدر تابانی بست  
 که مو شمن دست اگر جسد  
 مشقت نیز و جهان بودن  
 تو بدی خود کن که آن بر خورد  
 باین کار خود مین  
 بزمین بچرخه اقامت  
 که ادای از خسران عجم  
 که در سخت و ملکش نماید زوال  
 که جاودان ماندن نیست  
 که ایسم و رساند و کنج و مال  
 و در آن کس که خیری باند وین  
 بزرگی که و نام نیک و باند  
 که گم کن که و در آن توان  
 یکی را که سحرست و بیشتر  
 یکی با پس خاس و شمسار  
 به جل تل بدندان برد پشت و  
 بدست که غم که سرد شدن



در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است

حکایت

خدا دوست نامی مرد هندی شلم  
بصفتش در آن کنج ناریک سجا  
بزرگان نساوند بر سر درش  
شما گن عارفان پاکباز  
چو هر ساعتش نفس گوید بده  
در آن مزرکین بر سرش پار بود  
که سر ناولان را که در یاکت  
همان سوز و بی رحمت و خیر گشت  
گروهی بر بستند زبان ظلم و عباد  
گویی باندند مسکین در ریش  
بظلم جابک که دور از  
بدیدار شیخ آمدی گاه گاه  
ملک نوبی گفتش ای نجبت  
مراتب و دانی سب و دوست  
گفتم که سالار کشور سیم  
تکونیم فضیلت کس هم چو کسی  
شنید این سخن عابد و شیخ  
و خودت بر لسانی خلق ادو  
تو باد و ستماران من دشمنی

گرفت از چنان کنج ناری می تمام  
کنج قناعت فرورفته پاک  
که در شمع نیامد بر با سرش  
بدر روز از خوشی تن ترک از  
بجاری بگرفتندش ده بده  
یکی مرزبان ستمکار بود  
بستر نیکی بنجد بر تافته  
ز تخلص روی جهانی فرشت  
ببر و ندامت بدش در دیار  
پس خرجه نقرین گرفتند پیش  
نیستی لب مردم از خنده باز  
خدا دوست در وی نگردی نگاه  
بنظرت ز ما و کس روی بسا  
ترا و شمنی امین از بهر جویست  
بخت کرد در ویش کنترسیم  
چنان باش امین که با هر کسی  
بر آشفته گفت ای ملک شاد  
ندرم بر لسانی خلق و دوست  
نه پندارم دوستدار منی

در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است

در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است  
در آن روز که با این کتب است  
ماست خود در کتب است

دوستان از روی تو که با ما در این راه  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل

گر آن که در و خدا و شهنش سخن او پر شدن و شهنش دوست دو که شهری بخسید از و تنگدل بفضل و مرحم میان بند و کوش	گرفتاری و دوستی بمنت خدا دوست اگر بزند کوهست عجبت از مردم از خواب آن سنگدل عقل و عین
--	---

که بر یک منطقی بنامند جهان که گردشت یابد بر ایدر هیچ که عاجز شوی گرد آلی ز ناپی خزینیه تھے به که مردم بر نچ که افتد که در مایش افمنی منست که روزی نو آن ترا زومی شوی که بازوی همت باز دست و نو که دندان ظالم بخوا همت بکشد چه داند شب پاسبان چون تسوز و دلش بزرگت درش چو افتاده بینی پسر اباست که سستی بودین سخن گذشت	مها زور مندی مکن بر کمان سرخسب ناتوان بر هیچ گفتنت پای مردم ز جای دل دوستان جمع بهتر کسب میسند زور پائی کار کس تخل کن ای ناتوان از قوی بهرت بر آرزو ستیزنده شور لب خشک مظلوم را کو خنده ببانگ و نعل خوابه بیدار گشت خورد کاروانی غم بار خویش گرفتیم که از قنادگان پیسته بریتت بگویم کمی سر گذشت
--	--

کباران فراموش کرد عشق	چنان مختلطه سالی اندر عشق
-----------------------	---------------------------

آن مردان غلامان خود است  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل

آن مردان غلامان خود است  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل  
بسیار از تو یادگاریم و یاد تو در دل

بلاست که آسمان بر زمین شد چنان  
چو در رویش بی برگت دیدم در محبت  
زیر کوه بنبرگ نه در باغ  
در آن حال پیش آدم و وحی  
شخصت آدم کو قومی حال بود  
بد و گفتم اسے یار پاکیزه جو  
بغیر بر من که عظمت کجاست  
نه باران ہے آید از آسمان  
بد و گفتم آخر ترا کج نیست  
گر از نیستی و کس شد لاک  
نگه کرد و خجسته به در من فقیه  
که مردار چه بر تراست ای رفیق  
من از بیوائی نیم زوی زرد  
شخو اسے کہ بیند خرد من در پیش  
بگھر افتد از خردش ایسم  
منخص بود عیش آن تنگدست  
که در تیرم

چنان آسمان بر زمین شد چنان  
نخوشید بر خسته ساسے قدیم  
نیبودی کجسزاه پیچورسے  
چو در رویش بی برگت دیدم در محبت  
زیر کوه بنبرگ نه در باغ  
در آن حال پیش آدم و وحی  
شخصت آدم کو قومی حال بود  
بد و گفتم اسے یار پاکیزه جو  
بغیر بر من که عظمت کجاست  
نه باران ہے آید از آسمان  
بد و گفتم آخر ترا کج نیست  
گر از نیستی و کس شد لاک  
نگه کرد و خجسته به در من فقیه  
که مردار چه بر تراست ای رفیق  
من از بیوائی نیم زوی زرد  
شخو اسے کہ بیند خرد من در پیش  
بگھر افتد از خردش ایسم  
منخص بود عیش آن تنگدست  
که در تیرم

کرب تر نکروند ز شیخ و نجیل  
ماند اب جز آب و چشم تمیم  
اگر بر شدی دودی از روبرو  
قوی بازوان سست در باغ  
بلخ بوستان نمود و مردم  
از و مانده بر استخوان پوشی  
خداوند جابه فر و مال بود  
چه در ماندگے پیشت ادگی  
چو دانی و پر سی الت خطا  
مشقت بجد نهایت رسید  
نه بر میرود و فریاد جوان  
کش زهر جاییکه تریاک نیست  
تراست بطن بطراز طوفان  
نگه کردن عالم اندر سفید  
نیاساید خود و سانس غرق  
غمم بینوایان و لم تست کرد  
بسیر محض مردم نه بر محض خویش  
چو ریشے بر بینم بارز شیخ  
که باشد بهلوسے یار

کرب تر نکروند ز شیخ و نجیل  
ماند اب جز آب و چشم تمیم  
اگر بر شدی دودی از روبرو  
قوی بازوان سست در باغ  
بلخ بوستان نمود و مردم  
از و مانده بر استخوان پوشی  
خداوند جابه فر و مال بود  
چه در ماندگے پیشت ادگی  
چو دانی و پر سی الت خطا  
مشقت بجد نهایت رسید  
نه بر میرود و فریاد جوان  
کش زهر جاییکه تریاک نیست  
تراست بطن بطراز طوفان  
نگه کردن عالم اندر سفید  
نیاساید خود و سانس غرق  
غمم بینوایان و لم تست کرد  
بسیر محض مردم نه بر محض خویش  
چو ریشے بر بینم بارز شیخ  
که باشد بهلوسے یار

بلاست که آسمان بر زمین شد چنان  
چو در رویش بی برگت دیدم در محبت  
زیر کوه بنبرگ نه در باغ  
در آن حال پیش آدم و وحی  
شخصت آدم کو قومی حال بود  
بد و گفتم اسے یار پاکیزه جو  
بغیر بر من که عظمت کجاست  
نه باران ہے آید از آسمان  
بد و گفتم آخر ترا کج نیست  
گر از نیستی و کس شد لاک  
نگه کرد و خجسته به در من فقیه  
که مردار چه بر تراست ای رفیق  
من از بیوائی نیم زوی زرد  
شخو اسے کہ بیند خرد من در پیش  
بگھر افتد از خردش ایسم  
منخص بود عیش آن تنگدست  
که در تیرم

بلاست که آسمان بر زمین شد چنان  
چو در رویش بی برگت دیدم در محبت  
زیر کوه بنبرگ نه در باغ  
در آن حال پیش آدم و وحی  
شخصت آدم کو قومی حال بود  
بد و گفتم اسے یار پاکیزه جو  
بغیر بر من که عظمت کجاست  
نه باران ہے آید از آسمان  
بد و گفتم آخر ترا کج نیست  
گر از نیستی و کس شد لاک  
نگه کرد و خجسته به در من فقیه  
که مردار چه بر تراست ای رفیق  
من از بیوائی نیم زوی زرد  
شخو اسے کہ بیند خرد من در پیش  
بگھر افتد از خردش ایسم  
منخص بود عیش آن تنگدست  
که در تیرم



بگویند که نیک سپند و خدا  
چو خواهد که ویران شود علی  
سگالند از تو بیکم و ان حذیر  
بزرگی از ویران و منست شناس  
نه خود خوانده و در کتاب مجید  
اگر شکر کردی برین ملک مال  
و که جوید پادشاهان کنی  
در است بر پادشاه خوش  
میا از عالمی یک خرم اول  
چو بر خاش بخت و بیداد از  
عقله انجام رفت و بداند ریشه کرد  
خواهی که نظرن گفتار است

دیده سر وی عادل نیک را  
کند ملک در هیچ خطا علی  
که خشم خداست بیدادگر  
که ز اهل شود نعمت ناسپاس  
که در وقت کفایت شود و بر  
بالی و ننگی که بیروال  
پس از پادشاهی گدالی کنی  
چو باشد ضعیف از قوی بارش  
که سلطان شایسته عالمی گله  
شبان نیست که گت فریاد از  
که بازیر دستمان چنان پیشه کرد  
نکو باش تا بدنگویه گت

بگویند که نیک سپند و خدا  
چو خواهد که ویران شود علی  
سگالند از تو بیکم و ان حذیر  
بزرگی از ویران و منست شناس  
نه خود خوانده و در کتاب مجید  
اگر شکر کردی برین ملک مال  
و که جوید پادشاهان کنی  
در است بر پادشاه خوش  
میا از عالمی یک خرم اول  
چو بر خاش بخت و بیداد از  
عقله انجام رفت و بداند ریشه کرد  
خواهی که نظرن گفتار است

حکایت

برادر دو بودند از یک پدر  
نکور وی مردانا و شمشیر زن  
طالبکار جوان و تا و رویاغت  
هر یک پس از آن نصیبی براد  
به بیچار شمشیر کین کشند  
بجان آفرین جان شیرین سپهر

شدیم که در مرز می از باختر  
بشهر بار و گردن کشش و سلطین  
پدر هر دو را همگن مردانیت  
برین آن زمین او و قسمت خفا  
سپاد که بر یکدگر سر کشند  
پدر بعد از آن روز نگاری شمر و

بگویند که نیک سپند و خدا  
چو خواهد که ویران شود علی  
سگالند از تو بیکم و ان حذیر  
بزرگی از ویران و منست شناس  
نه خود خوانده و در کتاب مجید  
اگر شکر کردی برین ملک مال  
و که جوید پادشاهان کنی  
در است بر پادشاه خوش  
میا از عالمی یک خرم اول  
چو بر خاش بخت و بیداد از  
عقله انجام رفت و بداند ریشه کرد  
خواهی که نظرن گفتار است

بگویند که نیک سپند و خدا  
چو خواهد که ویران شود علی  
سگالند از تو بیکم و ان حذیر  
بزرگی از ویران و منست شناس  
نه خود خوانده و در کتاب مجید  
اگر شکر کردی برین ملک مال  
و که جوید پادشاهان کنی  
در است بر پادشاه خوش  
میا از عالمی یک خرم اول  
چو بر خاش بخت و بیداد از  
عقله انجام رفت و بداند ریشه کرد  
خواهی که نظرن گفتار است



توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...

شایدند بازار گاتان خبر  
بریدند از اینجا خرید و فروخت  
چو اقبالش دوستی سر نهاد  
بیتنیز فلک پنج و بارش بکند  
و فاد که جوید چو پیمان گسخت  
چه بیکی طمع دارد آن بی وفا  
چو بختش بگون بود در کاف کز  
چه گفتند بیگان بران نیکو  
کمالش خطا بود و تدبیرست

که غلطست هر بوم آن بی خبر  
ز رعیت نیاید رعیت نیست  
بنا کام دشمن برود دست یا  
سهم اسپ دشمن یارش کند  
خراب از که خواهد چو در میان گنجت  
کیا باشد دعای بدش در قضا  
نگرد آنچه بیگانش گفتند کن  
تو بر خور که بیزاد که بر بخورد  
که در عدل بود آنچه در ظلمت

حکایت

یکی بر سر شاه وین پیر  
بگفت اگر این مرد بد میس کند  
تو بخت نجاشیت اگر بشنوی  
که فردا بر او برود خسروست  
چو خواندند که فردا بوی محترمی  
که چون بگذرد بر تو این سلطنت  
مگر آنچه از ناتوانان بدار  
که ز شتت در چشم آزادگان  
بزرگان روشن دل نیک بخت

خداوند بستان نگه کرد و دید  
با من که با نفس خود میگرد  
نه عیان میفکن بخت توی  
که دانی که پیشت نیزه جوید  
مکن پیش خویشین کتری  
بگیر و بکین آن که دادا منست  
که گرفت کنندت شوی شمس  
بفتادان از دست افتادگان  
بفرزانی تاج برودند تخت

توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...

توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...

توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...  
توجه به اینست که در این کتاب...

دوران نشو و نما در این دولت ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...

وگرفتند حواری سیدی شلو	بدین حال در استان کج حورو
صفت جمعیت اوقات در ویش رانے	
که امین تر از ملک و در ویش نیست حق نیست و صبا جمدلان بود تلک هم بقدر ججهائی خورد چنان خوش نجسید سلطان شام بمرگ این دواز سر بدر سرد چه آن را که بر گردن آمد خراج وگر تشکیسته بزمندان درست نیشاید از یکدگر شان شناخت	گویا بری از سلطنت پیش نیست سبکت در مردم سبکت زود بنیدست نشویش نانی خورد کدر اوج حاصل شود نان شام نعم و شادمانی بس میرود چه آن را که بر سر سخاوند تاج گری فراری بچوان بست در آن دم کاجل بر سر برود و تا

**حکایت**

سخن گفت با عابدی کلام بسره کلام و شتم گرفته بیازوی دولت عراق که ناله بخور و نه کیان سرم که از هر دوکان بیست آید بگوش	شنیدم که یک بار در مجلس که من فرزندانم در شتم پهرم بدرد و نصرت وفاق طبع کرده بودم که کیان سرم باین چنین غفلت از گوشش
--	--

تخصیص و معنی نوکاری و بدکاری عاقبت آن	
نو زد کسی بگردد نیک آیدش چو کرد و طم که با خانه کتر رود چنین چو طم و شاخا کم است	نو کار مردم نیاند بدش شرانگیز هم در سر شهر رود اگر نفع کس در نهاد تو نیست

و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...

دوران نشو و نما در این دولت ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...  
 و در تفسیر و تفسیر ...



تاریخ کتب و مؤلفان و مترجمان و تصانیف و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه

تخلص گفتیم ای یار شایسته خوبی  
چنین آویزه مروه بننگ در  
نه بر آویخته زاده از دود بهر دست  
بهت زاده و انسان صاحب خرد  
چو انسان زاده بخبر خرد و خوب  
سوارزگون نجات بهت راه ر  
کسی دانه نیکو دست نکاشت  
نه هرگز شنیدیم در علم خویش

که لغت هر سخن سنگ در  
که روی فضیلت بود سنگ  
که دوز او است زاده بد بهت  
نه انسان که مردم افتخورد  
که شش فضیلت بود بر وقت  
پیاده بر روز و وقت تن گرفت  
کز خویشین کام دل بر دست  
که بد مردانیکه آمد به پیش

### حکایت

گفته است بچای در افتاد بود  
چو از پیش مردم بجز بد ندید  
همه شب فریاد وزاری نخواست  
تو بر کرد سیدی بفریاد کس  
همه ششم نیکو دست کاشته  
که بر جان رشت نهد هر سه  
تو ما را به چاه کند سے براد  
دو کس چه کنند از بی خاص و عام  
یکی کند شنه را تازه سلق  
نگرید به چشم سینه مدار

که از قول او شیشه ز ماده بود  
بفتاد و دنا بنتر از خود ندید  
یکی بر سرش کوفت سنگی گفت  
که میخواسته ام روز فریاد رس  
بین لاجرم هر که بر دست  
که در کجا ز رشت بنا نموده  
بسر لاجرم در فساد به چاه  
یکی نیک محشر و گزشت نام  
نگر تا بگردان در دست خلق  
که هرگز نیار و گزشت مار

تاریخ کتب و مؤلفان و مترجمان و تصانیف و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه

تاریخ کتب و مؤلفان و مترجمان و تصانیف و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه و کتب خطی و چاپی و کتب نفیسه و کتب نایاب و کتب کهنه و کتب گرانمایه

Handwritten notes at the top of the page, including the number 32 and various lines of text.

که گنیم ستانی بوقت و در و	نه پندار می در خزان کشته جو
می پندار می سرگز کرد و بختور	در خست ز قویم از جان پروری
چو تخم غمی بر بهمان چشم دار	رطب ناورد چوب خیز بهر بار

حکایت

که اگر امحش از او سفت نکرد	حکایت کند از یکدیگر
که ششش سپند از زور کیش بریزد	از سرنگ دیوان نگه کرد تیز
بهر خاش در هم کشد روی را	چو بخت بخت از جاجوی ا
عجب با بستگین دل تیز درای	بخندید و بلبست مرد خدای
بسید کین خناره و گر کجاست	چو ویدش که خندید و دیگر گریست
که طفلان جیبها رود و هر جا	بگفتا همیت که هم از روزگار
که مظلوم رقم نه ظالم خجاک	همین خرم از کطف بزوان پاک
مکن دست ازین برودقان بیا	یکی گفتش می نامور شمس یار
روایت خاشکی یکبار گشت	که خلق بر تو کج و دارند لشت
ز خردان اطفالش اندیش کن	بزرگه و عفو و کرم پیش کن
که بر خاندانها پسندی بدست	مگر دشمن خاندان خودت
که روز پسین آیدت خیر پیش	مپندار و دلما بد از غ توش
ز دور و دل ضحکا هوش تیر	شخاست مظلوم از آهش تیر
بر آرزوی روز بگر آیت	نترسی که پاک اندرونی تیر
که حجاج را دست حجت بگفت	بسودا چنان بروی افشاندو

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, including the word 'حکایت' and various lines of text.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'حکایت' and various lines of text.

بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.

بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.

بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.

بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.

<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>	<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>
---	---

### حکایت

<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>	<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>
---	---

### گفتار

<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>	<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>
---	---

### حکایت درین معنی

<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>	<p>بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.</p>
---	---

بسیار از این اشعار در کتب قدیم و جدید در دسترس است و بعضی از آنها در کتب معتبره درج شده است.





۴۹  
 کلمه اولی تامل جان ...  
 کلمه دوم ...  
 کلمه سوم ...  
 کلمه چهارم ...  
 کلمه پنجم ...  
 کلمه ششم ...  
 کلمه هفتم ...  
 کلمه هشتم ...  
 کلمه نهم ...  
 کلمه دهم ...

<p>جهان گر که دم بخورد هم پیش          نسنده هر که که بجنید و خور          درین کوشش تا تو مانده هم          کند خواهی بر سبب تر جان کد از          ورن دم ترا مینماید دست          که کسی بخورد و گرم کن دراز          آنوقت که دست خاری کن          بتا دبسته ماه و پروین و شور</p>	<p>بر فتم چو بخارگان بر سرش          جهان از پسته خوشی کد کرد          که سر حد از تو ماند و غایت و هم          یکی دست کوتاه و دیگر دراز          که در دست با نش ز گفتن بست          و کرد دست کوتاه کن از ظلم و آزار          دگر که بر آرمی تو و دست افکن          که سر بر درازش ز بالین گوید</p>
---	--

**حکایت** ... قزل ارسلان با دشمنان

<p>قزل ارسلان قلعه سخت داشت          نه از لشکر از کس حاجت بچ          چنان تا در افتاد در روضه          شدند که در دے مبارک حضور          حقائق شناسه همانند دیده          بخندیدین قلعه خرم است          نه بدیش از تو کردن کستان داشتند          نه بعد از تو شاهان و دیگر کردند          ز دوران و ملک دریا کن          چنان روزگارشن کجی ششاند</p>	<p>که کردن بالونده بر سفر داشت          جوزلف عروسان هوش من بچ          که بر لاجوردی طبع بر حق          بنزدیک شاه آمد از راه دور          بنزدیک آفاق گردیده          و ایکن بچه را در پیش محاکمست          وی چند بووند و بگذاشتند          درخت امید ترا بر خورند          دل از بند آمدیشه آزاد کن          که بر یک پیشکش نصرت نمایند</p>
---	---

کلمه اولی تامل جان ...  
 کلمه دوم ...  
 کلمه سوم ...  
 کلمه چهارم ...  
 کلمه پنجم ...  
 کلمه ششم ...  
 کلمه هفتم ...  
 کلمه هشتم ...  
 کلمه نهم ...  
 کلمه دهم ...  
 کلمه یازدهم ...  
 کلمه بیستم ...  
 کلمه سیست ...  
 کلمه چهلیم ...  
 کلمه پنجاهم ...  
 کلمه شصتم ...  
 کلمه هفتادم ...  
 کلمه هشتادم ...  
 کلمه نودم ...  
 کلمه صدیم ...

کلمه اولی تامل جان ...  
 کلمه دوم ...  
 کلمه سوم ...  
 کلمه چهارم ...  
 کلمه پنجم ...  
 کلمه ششم ...  
 کلمه هفتم ...  
 کلمه هشتم ...  
 کلمه نهم ...  
 کلمه دهم ...

۲۶  
امیر خسرو با خود اورنگ  
پشیمان دلیور است  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ

زبان بوی از سحر  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ

۲۷  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ  
میں میں نے اورنگ

چونو میدما ناز بهمہ چیز و کس  
بیر و ہشیار و نیا خس است  
میرزا شیح برین غلط ۱۷ ہجرت  
حکایت

چنین گفت شورندہ در جسم  
اگر ملک بر حرم ہانڈتے و بخت  
اگر گنج قارون بدست اور  
بکیشی کہ امی ارشد ملک خم  
ترا چون میخشدی تاج و تخت  
نماند مگر آنچه بخشے برے

۱۸ ہجرت  
حکایت

چو آئین سلان جان بجان نجش دان  
تیرت سپردندش از تاج و کلاه  
چنین گفت دیوانہ ہوشیار  
رسی ملک دوران سرد و شیب  
چنین دست گردیدن و کار  
چو در میدان روزی سر اور و مید  
مشہد بہ جہان دل بیگانه است  
ندلاق بود عیش با و لبرے  
نگوئی کن سال چون وہ ترا

پس تاج شاہے بسر برنواد  
نه جای شستن نہ آماجگاه  
چو دیدش بس روز و یک سو  
پدر رفت پای پس فریب  
سینک سیر بہ عمد ناپا یاد  
جوان دولتی سر بر آرد و مید  
چو منظرک کسیر زور خواند است  
کہ بہر بادش بود شوہرے  
کہ سال و گردیکے دہ خدا

حکایت

بزرگی جہا پیشہ در حدت  
خران زیر بار گران کی عفت

کہ کتے خرد و ستائے بزور  
بروزی دوسکین ندی

۲۸ ہجرت  
۲۹ ہجرت  
۳۰ ہجرت  
۳۱ ہجرت  
۳۲ ہجرت  
۳۳ ہجرت  
۳۴ ہجرت  
۳۵ ہجرت  
۳۶ ہجرت  
۳۷ ہجرت  
۳۸ ہجرت  
۳۹ ہجرت  
۴۰ ہجرت  
۴۱ ہجرت  
۴۲ ہجرت  
۴۳ ہجرت  
۴۴ ہجرت  
۴۵ ہجرت  
۴۶ ہجرت  
۴۷ ہجرت  
۴۸ ہجرت  
۴۹ ہجرت  
۵۰ ہجرت  
۵۱ ہجرت  
۵۲ ہجرت  
۵۳ ہجرت  
۵۴ ہجرت  
۵۵ ہجرت  
۵۶ ہجرت  
۵۷ ہجرت  
۵۸ ہجرت  
۵۹ ہجرت  
۶۰ ہجرت  
۶۱ ہجرت  
۶۲ ہجرت  
۶۳ ہجرت  
۶۴ ہجرت  
۶۵ ہجرت  
۶۶ ہجرت  
۶۷ ہجرت  
۶۸ ہجرت  
۶۹ ہجرت  
۷۰ ہجرت  
۷۱ ہجرت  
۷۲ ہجرت  
۷۳ ہجرت  
۷۴ ہجرت  
۷۵ ہجرت  
۷۶ ہجرت  
۷۷ ہجرت  
۷۸ ہجرت  
۷۹ ہجرت  
۸۰ ہجرت  
۸۱ ہجرت  
۸۲ ہجرت  
۸۳ ہجرت  
۸۴ ہجرت  
۸۵ ہجرت  
۸۶ ہجرت  
۸۷ ہجرت  
۸۸ ہجرت  
۸۹ ہجرت  
۹۰ ہجرت  
۹۱ ہجرت  
۹۲ ہجرت  
۹۳ ہجرت  
۹۴ ہجرت  
۹۵ ہجرت  
۹۶ ہجرت  
۹۷ ہجرت  
۹۸ ہجرت  
۹۹ ہجرت  
۱۰۰ ہجرت

۱۰۱ ہجرت  
۱۰۲ ہجرت  
۱۰۳ ہجرت  
۱۰۴ ہجرت  
۱۰۵ ہجرت  
۱۰۶ ہجرت  
۱۰۷ ہجرت  
۱۰۸ ہجرت  
۱۰۹ ہجرت  
۱۱۰ ہجرت  
۱۱۱ ہجرت  
۱۱۲ ہجرت  
۱۱۳ ہجرت  
۱۱۴ ہجرت  
۱۱۵ ہجرت  
۱۱۶ ہجرت  
۱۱۷ ہجرت  
۱۱۸ ہجرت  
۱۱۹ ہجرت  
۱۲۰ ہجرت  
۱۲۱ ہجرت  
۱۲۲ ہجرت  
۱۲۳ ہجرت  
۱۲۴ ہجرت  
۱۲۵ ہجرت  
۱۲۶ ہجرت  
۱۲۷ ہجرت  
۱۲۸ ہجرت  
۱۲۹ ہجرت  
۱۳۰ ہجرت  
۱۳۱ ہجرت  
۱۳۲ ہجرت  
۱۳۳ ہجرت  
۱۳۴ ہجرت  
۱۳۵ ہجرت  
۱۳۶ ہجرت  
۱۳۷ ہجرت  
۱۳۸ ہجرت  
۱۳۹ ہجرت  
۱۴۰ ہجرت  
۱۴۱ ہجرت  
۱۴۲ ہجرت  
۱۴۳ ہجرت  
۱۴۴ ہجرت  
۱۴۵ ہجرت  
۱۴۶ ہجرت  
۱۴۷ ہجرت  
۱۴۸ ہجرت  
۱۴۹ ہجرت  
۱۵۰ ہجرت







۵۰  
 چو دریا شد از موج لشکر زمین  
 بخوردند و مجلس بیارفتند  
 زد و میدان و شینه یاد آمدش  
 بجواری فکندند در پای تخت  
 نه نشست بیچاره روی گریه  
 بجخت آنچه کردید در خاطرش  
 قلم از بانس روان تر بود  
 بنا ما که او تیر تر کشید تخت  
 شست گور در ده مجالس  
 عالم آوازه جور نشست  
 که خلق ز خلق نیکو گشته گریه  
 بخش گزوانی همه خلق شست  
 بالصفاء بیخ نکو پیش کن  
 نه بیچاره و بیگنه گشتن  
 که نامت بیسکه رود دریا  
 نخته زد دست سید یگان  
 که خلقش ستایش در بارگاه  
 پس چرخه نقرین کنان مردود  
 ز سستی غفلت آمد بوش

بنحمت نهادند سر برین  
 بزرگان شستند و خوان  
 چو شور طرب در نهاد آمدش  
 بفرمود و جیستند و بستند تخت  
 سید دل بر آینه جیست شمشیر  
 سیم روان و ماز زندگی آخرش  
 چو و گشت که در خصم توان گزین  
 سر ز امید می بر آورد گزین  
 ز نامت بانی که در دورت  
 نه من کردم از دست جورت  
 عجب گزینت بر دل آمد  
 و گزینت آمد نکو پیش من  
 ترا چاره از ظلم گزینت  
 چو بیدا کردی توقع مراد  
 ندامت که چون جسدت گان  
 بد آن کی ستوده شود با شاه  
 چه سود از سرین گزین  
 گزینت این سخن شاه ظالم گزین

این سخن در مجلس بود و آمد  
 و بیگانه بر روی او نشستند و شام و غیره  
 و در میان آن سخن بود

چو دریا شد از موج لشکر زمین  
 بخوردند و مجلس بیارفتند  
 زد و میدان و شینه یاد آمدش  
 بجواری فکندند در پای تخت  
 نه نشست بیچاره روی گریه  
 بجخت آنچه کردید در خاطرش  
 قلم از بانس روان تر بود  
 بنا ما که او تیر تر کشید تخت  
 شست گور در ده مجالس  
 عالم آوازه جور نشست  
 که خلق ز خلق نیکو گشته گریه  
 بخش گزوانی همه خلق شست  
 بالصفاء بیخ نکو پیش کن  
 نه بیچاره و بیگنه گشتن  
 که نامت بیسکه رود دریا  
 نخته زد دست سید یگان  
 که خلقش ستایش در بارگاه  
 پس چرخه نقرین کنان مردود  
 ز سستی غفلت آمد بوش

این سخن در مجلس بود و آمد  
 و بیگانه بر روی او نشستند و شام و غیره  
 و در میان آن سخن بود

در آن ده که طالع نمودش کنه  
بیا موری از عالمان عقل و خوی  
ز بومین مونسیت خود که دوست  
ستایش سترایان رخ یار تو  
عزیز شروی بهر کس در سزایش  
ازین به نصیحت نگوید کست

و سه راه بخشید فرمانی هست  
و معانی از کجاست  
نه چند آنکه از جا بل عیب کج  
هر آنچه از تو آید پیش نکوست  
ملاست کنان دوستدار تو  
که یاران خوش طبع شیرین  
و ز عاقلی یک اشارت است

حکایت

چو در خلافت بامون رسید  
بچشم ستر آفتابی بن کلینی  
سخن غریزان فرود چنگ  
بر ابروی عماد فریدین ضنا لب  
شب خلوت آن اجبت خور  
گرفت آتش خشم در وی عظیم  
بگفتا سر اسنان کیش شیرین  
بگفت از که مرد دل گز نهادت  
بگفت ار کشی در شکافی سرم  
گشت تیر بیکار و تیغ ستم  
شستید این سخن سرور بگفت  
دلش کرد در حال زور زخم شد

یکی ماه پیش که نیک خرید  
بفضل خردمند با دست کنی  
سرگشت تا کرده عنایت بنگ  
چو قوی قزح بود بر آفتاب  
گرتن در آغوش بامون نمود  
سرخ خوشت کردن چو خورده  
ببند از و با من کمن خفت نیز  
چه فصلت ز من ناپسند آمدت  
ز بوی و با نیت برنج اندرم  
بیکبار و بوی زبان دینار  
بشورید و بر خود پر چو بخت  
و اگر در خوشبوی همچو غم شد

این حکایت در بیان آنست که در آن ده که طالع نمودش کنه...  
بیا موری از عالمان عقل و خوی...  
ز بومین مونسیت خود که دوست...  
ستایش سترایان رخ یار تو...  
عزیز شروی بهر کس در سزایش...  
ازین به نصیحت نگوید کست...  
و سه راه بخشید فرمانی هست...  
و معانی از کجاست...  
نه چند آنکه از جا بل عیب کج...  
هر آنچه از تو آید پیش نکوست...  
ملاست کنان دوستدار تو...  
که یاران خوش طبع شیرین...  
و ز عاقلی یک اشارت است...  
یکی ماه پیش که نیک خرید...  
بفضل خردمند با دست کنی...  
سرگشت تا کرده عنایت بنگ...  
چو قوی قزح بود بر آفتاب...  
گرتن در آغوش بامون نمود...  
سرخ خوشت کردن چو خورده...  
ببند از و با من کمن خفت نیز...  
چه فصلت ز من ناپسند آمدت...  
ز بوی و با نیت برنج اندرم...  
بیکبار و بوی زبان دینار...  
بشورید و بر خود پر چو بخت...  
و اگر در خوشبوی همچو غم شد...

این حکایت در بیان آنست که در آن ده که طالع نمودش کنه...  
بیا موری از عالمان عقل و خوی...  
ز بومین مونسیت خود که دوست...  
ستایش سترایان رخ یار تو...  
عزیز شروی بهر کس در سزایش...  
ازین به نصیحت نگوید کست...  
و سه راه بخشید فرمانی هست...  
و معانی از کجاست...  
نه چند آنکه از جا بل عیب کج...  
هر آنچه از تو آید پیش نکوست...  
ملاست کنان دوستدار تو...  
که یاران خوش طبع شیرین...  
و ز عاقلی یک اشارت است...  
یکی ماه پیش که نیک خرید...  
بفضل خردمند با دست کنی...  
سرگشت تا کرده عنایت بنگ...  
چو قوی قزح بود بر آفتاب...  
گرتن در آغوش بامون نمود...  
سرخ خوشت کردن چو خورده...  
ببند از و با من کمن خفت نیز...  
چه فصلت ز من ناپسند آمدت...  
ز بوی و با نیت برنج اندرم...  
بیکبار و بوی زبان دینار...  
بشورید و بر خود پر چو بخت...  
و اگر در خوشبوی همچو غم شد...

بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...

که این عیب من گفت یا من است که گوید فلان خار در راه است جفای تمامست و جور قوس هنر دانی از جاملی عیب خوش کسی که ستم نوبت الاقت شفا با بدت داروی تلخ خوش بشهر عبادت بر آینه خسته	بهر چهره رخسارین کرد و دوست ببزرگ آن کس که خواهی بجراه رفتن که میروست بهر آنکه که عیبت نگویند پس بگوشت شیرین شکر فاقست چه خوش گفت یک روز در و روز ببر و زمین هر چه رفت بخجسته
--	---

### حکایت

دل زرده شد با و شایری ز گردن کشتی بروی اشفت که زور از ایست بازوی شاه مصلحت بود این سخن گفت ز زمانان ترسم که یکسان حکایت گوش ملک با نر ندانم که خواهد در آن جنس بگفت با جنس و بگوای غلام انعم و خرمی پیش و پیش نیست نیکو بر می در دل بد هم مرا که عیالست و خرمان و شرح	شندیم که از نیکوی مگر ز با نرسن حق زفته بود بزرگان فرستادش از بارگاه ز باران یکی گفتش از نهفت رسانیدن امر حق طاعت همان دم که در خفته این از نر بخدمت کز طعن بهوده برود غلامی بد رویش برد این پیام که دنیا همین شایعش نیست نیکو استگمی کنی خرم ترا که سپاه است و فرمان و شرح
---	---

بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...

بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...  
بسیار از این است که در این دنیا...

پرو را زه مرگ جوان در شویم  
 منه دل برین دولت چپ من  
 به پیش از تو پیش از تو اندر وقت  
 چنان نرمی که دولت تجسمین کنند  
 نیاید رسم بر این نباشد  
 و در سر برآید خدا و مگر زور  
 بفرود دولتت روی از جفا  
 چنین گفت مرد حقان شناس  
 من از تبر بایگندم در غم  
 گر بنویسم برم در رسم  
 عیش روی بود نوبت تمت

در این بیت مراد از دولت چپ من دولت و مال است  
 در این بیت مراد از دولت تجسمین کنند آنست که در صورت تو تصویر من کنم  
 در این بیت مراد از رسم بر این نباشد آنست که بر این رسم که در این رسم نیست  
 در این بیت مراد از مگر زور آنست که با زور خداوند مبارزه کنم  
 در این بیت مراد از جفا آنست که بی وفایی و دشمنی  
 در این بیت مراد از شناس آنست که آشنایان و دوستان  
 در این بیت مراد از غم آنست که اندوه و غم  
 در این بیت مراد از رسم آنست که آیین و رسم  
 در این بیت مراد از نوبت تمت آنست که وقت فراغت و استراحت

بیک هفته با رسم بر شویم  
 تن خویش تن آباش مسوز  
 به سید او کون جهان شوختند  
 چو موی زبر که زعفرین کنند  
 که گویند لغت بر آن کمن نماید  
 نه زیر عین کند عاقبت خاک بود  
 که بیرون کندش زباید از حفا  
 ازین رسم که گفتی ندانم هر حال  
 که در آنم که ناکفته دانند که  
 گریم عاقبت نصیر باشم  
 که از تنیک نرمی بود حفا

در این بیت مراد از با رسم بر شویم آنست که با آیین و رسم  
 در این بیت مراد از آباش مسوز آنست که آتش و سوختگی  
 در این بیت مراد از سید او کون جهان شوختند آنست که در جهان سوختگی  
 در این بیت مراد از موی زبر که زعفرین کنند آنست که موی زبر که زعفرین کنند  
 در این بیت مراد از گویند لغت بر آن کمن نماید آنست که گویند لغت بر آن کمن نماید  
 در این بیت مراد از نه زیر عین کند عاقبت خاک بود آنست که نه زیر عین کند عاقبت خاک بود  
 در این بیت مراد از که بیرون کندش زباید از حفا آنست که که بیرون کندش زباید از حفا  
 در این بیت مراد از ازین رسم که گفتی ندانم هر حال آنست که ازین رسم که گفتی ندانم هر حال  
 در این بیت مراد از که در آنم که ناکفته دانند که آنست که که در آنم که ناکفته دانند که  
 در این بیت مراد از گریم عاقبت نصیر باشم آنست که گریم عاقبت نصیر باشم  
 در این بیت مراد از که از تنیک نرمی بود حفا آنست که که از تنیک نرمی بود حفا

حکایت

یکی شست زن بخت وزی انداخت  
 ز جور شکم گل کشید عیش  
 تمام از بریشا سه روز نگاه  
 کش جنگ با عالم خیر و کیش  
 که از دیدن عیش شیرین غلت  
 که از کار اشفت بگیرسته  
 کنان شهنش بر سر و بزرگ

نه سبب شامش معیانه جانت  
 که روزی می خاست خوردن  
 دلش محنت آلود و تن سوگوار  
 که از بخت شورید رویش  
 فرو میشدی آنچه بخش کلان  
 که کشم بر این صاحب زنیست  
 مرادوی مانم نه بهیند ترا

در این بیت مراد از شستن آنست که شستن و غسل کردن  
 در این بیت مراد از بخت وزی آنست که بخت و قسمت  
 در این بیت مراد از انداخت آنست که انداختن و پرتاب کردن  
 در این بیت مراد از جور شکم گل کشید عیش آنست که جور شکم گل کشید عیش  
 در این بیت مراد از تمام از بریشا سه روز نگاه آنست که تمام از بریشا سه روز نگاه  
 در این بیت مراد از کش جنگ با عالم خیر و کیش آنست که کش جنگ با عالم خیر و کیش  
 در این بیت مراد از که از دیدن عیش شیرین غلت آنست که که از دیدن عیش شیرین غلت  
 در این بیت مراد از که از کار اشفت بگیرسته آنست که که از کار اشفت بگیرسته  
 در این بیت مراد از کنان شهنش بر سر و بزرگ آنست که کنان شهنش بر سر و بزرگ  
 در این بیت مراد از نه سبب شامش معیانه جانت آنست که نه سبب شامش معیانه جانت  
 در این بیت مراد از که روزی می خاست خوردن آنست که که روزی می خاست خوردن  
 در این بیت مراد از دلش محنت آلود و تن سوگوار آنست که دلش محنت آلود و تن سوگوار  
 در این بیت مراد از که از بخت شورید رویش آنست که که از بخت شورید رویش  
 در این بیت مراد از فرو میشدی آنچه بخش کلان آنست که فرو میشدی آنچه بخش کلان  
 در این بیت مراد از که کشم بر این صاحب زنیست آنست که که کشم بر این صاحب زنیست  
 در این بیت مراد از مرادوی مانم نه بهیند ترا آنست که مرادوی مانم نه بهیند ترا

در این بیت مراد از یکی شست آنست که یکی شست  
 در این بیت مراد از زن بخت وزی آنست که زن بخت وزی  
 در این بیت مراد از انداخت آنست که انداخت  
 در این بیت مراد از جور شکم گل کشید عیش آنست که جور شکم گل کشید عیش  
 در این بیت مراد از تمام از بریشا سه روز نگاه آنست که تمام از بریشا سه روز نگاه  
 در این بیت مراد از کش جنگ با عالم خیر و کیش آنست که کش جنگ با عالم خیر و کیش  
 در این بیت مراد از که از دیدن عیش شیرین غلت آنست که که از دیدن عیش شیرین غلت  
 در این بیت مراد از که از کار اشفت بگیرسته آنست که که از کار اشفت بگیرسته  
 در این بیت مراد از کنان شهنش بر سر و بزرگ آنست که کنان شهنش بر سر و بزرگ  
 در این بیت مراد از نه سبب شامش معیانه جانت آنست که نه سبب شامش معیانه جانت  
 در این بیت مراد از که روزی می خاست خوردن آنست که که روزی می خاست خوردن  
 در این بیت مراد از دلش محنت آلود و تن سوگوار آنست که دلش محنت آلود و تن سوگوار  
 در این بیت مراد از که از بخت شورید رویش آنست که که از بخت شورید رویش  
 در این بیت مراد از فرو میشدی آنچه بخش کلان آنست که فرو میشدی آنچه بخش کلان  
 در این بیت مراد از که کشم بر این صاحب زنیست آنست که که کشم بر این صاحب زنیست  
 در این بیت مراد از مرادوی مانم نه بهیند ترا آنست که مرادوی مانم نه بهیند ترا

۵۳  
 درین روز من و کز نور پاکستین  
 که گنج بدست من انداخته  
 ز خود کرد محنت بیفتانند  
 عظام ز رخسار بوسید یاف  
 که ای خواب با بزم او یک بسا  
 شکر خورده انگار با خون دل  
 که بجا بگرد دست روزگار  
 نعم از خاطرش زینت یکسو نهاد  
 بکش بارتبار و خود او شش  
 و کرد ملک با مچ فلک بر پرو  
 برگ از سرش بر دو پیرون شود  
 جز است عمل اندر نام نیک  
 بد که تو این اندامی نیک است  
 که پیش از تو بوده است بعد از تو هم  
 که سعدی بد افتاد اگر ز رشت

اگر انصاف نرسی بنیوستان  
 و بیخ از فلک شیوه ساخته  
 مگر روزگار سے ہوس اندمی  
 شنیدم کہ روزے بینی بجا  
 سخاک اندرش عجب با سخا  
 و پان بزبان بند میگفت  
 نہ نیست حال دہن زیر گل  
 نعم از گردش روزگار ان مدار  
 بیان سخن کہین خاطرش روی بود  
 کہ ای نفس بی ای تدبیر تو  
 اگر تیرہ بار بر سر پرو  
 در ان دم کہ حالش مگر گون شود  
 غم و شادمانی نماند لیک  
 کہ مہ بایک وارہ نہ وہیم و تخت  
 مکن تکبیر بملک و صبا و دم  
 زرافشان جو دنیا جوای گذار

بیخند من و کز نور پاکستین  
 که گنج بدست من انداخته  
 ز خود کرد محنت بیفتانند  
 عظام ز رخسار بوسید یاف  
 که ای خواب با بزم او یک بسا  
 شکر خورده انگار با خون دل  
 که بجا بگرد دست روزگار  
 نعم از خاطرش زینت یکسو نهاد  
 بکش بارتبار و خود او شش  
 و کرد ملک با مچ فلک بر پرو  
 برگ از سرش بر دو پیرون شود  
 جز است عمل اندر نام نیک  
 بد که تو این اندامی نیک است  
 که پیش از تو بوده است بعد از تو هم  
 که سعدی بد افتاد اگر ز رشت

حکایت

کہ فراموشی دشت بر کشور  
 شب از ہم خواب مردم حلم

حکایت کنند از جفا کسری  
 در ایام اور روز مردم چو شام

درین روز من و کز نور پاکستین  
 که گنج بدست من انداخته  
 ز خود کرد محنت بیفتانند  
 عظام ز رخسار بوسید یاف  
 که ای خواب با بزم او یک بسا  
 شکر خورده انگار با خون دل  
 که بجا بگرد دست روزگار  
 نعم از خاطرش زینت یکسو نهاد  
 بکش بارتبار و خود او شش  
 و کرد ملک با مچ فلک بر پرو  
 برگ از سرش بر دو پیرون شود  
 جز است عمل اندر نام نیک  
 بد که تو این اندامی نیک است  
 که پیش از تو بوده است بعد از تو هم  
 که سعدی بد افتاد اگر ز رشت

درین روز من و کز نور پاکستین  
 که گنج بدست من انداخته  
 ز خود کرد محنت بیفتانند  
 عظام ز رخسار بوسید یاف  
 که ای خواب با بزم او یک بسا  
 شکر خورده انگار با خون دل  
 که بجا بگرد دست روزگار  
 نعم از خاطرش زینت یکسو نهاد  
 بکش بارتبار و خود او شش  
 و کرد ملک با مچ فلک بر پرو  
 برگ از سرش بر دو پیرون شود  
 جز است عمل اندر نام نیک  
 بد که تو این اندامی نیک است  
 که پیش از تو بوده است بعد از تو هم  
 که سعدی بد افتاد اگر ز رشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وعلى آل محمد  
الذين هم خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور

همه وزنیگان از دور بالا  
اگر چه بر شیخ آن روزگار  
که اسکی پیردانی فرخنده  
بگفتا در بیخ آیدم نام دوست  
کنستی آیدم ز حق بر کرات  
دقت گفت ای خسر و نیک  
خطاب بطرف بودی کس  
بیر مرد نادان نریزم غلام  
چو در دسک نگیرد عدد و دانم  
ترا عادت ای پادشاه حق و است  
نگین خصلت دارد ای نیکخت  
عجب نیست که ظالم از من بجان  
تو هم پادشاهان با انصاف و داد  
ترا نیست منتی روی قیاس  
که کار خیرت بخدمت بد است  
بهر سن به میدان کوشش مهند  
تو حاصل نکردی بکوشش بهشت  
دلست روشن و وقت مجموع باو  
حیات خوش و رفتنت بر جواب

بشبت و مست با کان از و بر  
دوست ستمگر استند زار  
بگو این جوان را بر من از خدا  
که هر کس در غم بود پیغام اوست  
منه با او ای می خوا جوق میا  
توان گفت حق پیش مرد خدا  
که ضالع کنم تخم در شور و بوم  
بر کعبه بجان و بر بنجامدم  
دل مرد حق گوی از اینجا بویست  
که در موم گیرد زنده در سنگ سخت  
بر حیدر که در دست من است  
که حفظ خدا با سبها نوباد  
خداوند را فضل و حسن سبها  
نه چون دیگرانست عقل گذشت  
ولی گوی بخشش هر کس بر بوند  
خدا و تو خوبی شستی بر شست  
قدم ثابت و پای مزخرف باو  
عبادت قبول دعا است جواب

گفتار

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وعلى آل محمد  
الذين هم خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وعلى آل محمد  
الذين هم خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد  
وعلى آل محمد  
الذين هم خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
الذي هو خير خلق  
أخرجهم الله من  
الظلمات إلى النور

در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است

<p>در آسایش دشمن به از کارزار          به نغمت برآید در وقت سست          بتعویذ احسان ز بانشنج بند          که احسان کند کند در دوران نیز          چو دوسی نشاید گزیدین بهوس          که از سفیدی بهار شنخ سبست نکند          پس از امر رعیت چنان گزیند          که از قطره سیلاب بد هم بسی          که دشمن اگر چه زبون دوست به          کسی شش بود دشمن از دوست این          که توان ز رخ گشت با بیشتر          ز مردیست بر نالتوان زور کرد          بنزدیک من قتل بهتر که جنگ          خلافت بیرون بشمشیر دست          و گر جنگ جوید عثمان بر میج          ترا قدر و حیثیت شود یک نزار          نخواهد بشارت تو را در حساب          که بر کینه در محراب من خطا          فرون گردوشش که درون من</p>	<p>بسیار است          در روزگار          هر چه در این          عالم است که          در دنیا است</p>	<p>همی تبار آید بستان بر کار          چو نتوان عدو را بقوت شکست          که از اندیشه داری ز دشمن گزند          عدو را بجای شکست بر بر نیز          بیهوشی بد چنان خورد و بوش          بند بر سر شتم آید بستان          عدو را بقوت توان کند پست          خرد کن ز بیچارگی کسی          مزین تا تو ای کس بر برگرد          بود دشمن تازه و دوست این          مزین باشی از خود بیشتر          و گزرتوانا ترس در بند          اگر دین زور و گر شیر جنگ          جو دست از همه جلیتی در دست          اگر صلح خواهد عدو سر میج          که گزومی به بند و در کارزار          و راویای جنگ آورد در کار          تو هم جنگ آتش جان فتنه خا          چو با سفاکولی با طفت و خوئی</p>
---	---	---

دشمن در وقت سست به نغمت برآید  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است

بسیار است در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است

بسیار است در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است  
 در روزگار هر چه در این عالم است که در دنیا است



کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید  
کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید

چو دشمن در آمد بجز از درت  
چو زخمی شود خواهی که مپسین  
ز تیر بپس بر پیر کس بر کرد  
در آن زمان بپس کار و زمین ز با  
بیمدیش در قلب گنج غمگین  
چو بینی که لشکر هم بست و آوا  
اگر بر کنار گشته بر فتن بکش  
وگر خود هزار سی و دشمن دوست  
شب تیره خیمه سوار از زمین  
چو خواهی بر بیدار لبها  
سیان و دلشکر جو پاک زهرا اند  
تو استوده بر شکر ماند زدن  
چو دشمن کسی بیفکین علم  
نست در قفای هر بیت مر  
کله ابی ز کرد و بیجا جو تیغ  
بدر نیال غارت نراند سباه  
شبه را که بانی شهر یار

بدر کین دل کین و چشم از درت  
ببخشای مرا ز کمرش از پیش کین  
که کار از موده بود و سال خورد  
چو امان بپس شمشیر برین بر  
چه دانی که آن که با شد طغف  
به تنه ابرو جان بکین بیاد  
وگر در میان کین دشمن بپوش  
چو شب شد در اقامت دشمن یار  
چو با پند شوکت بند و زمین  
خدر کین نخست از کین گامها  
سر خپه زور مندرش نماند  
که نادان ستم کرد و بد خوشین  
که بارش نیاید جز باخت بجم  
نباید که دور منستی از یاوران  
بگیرند گروت بر و زمین و تیغ  
که خالی بماند پس پشت شاه  
بپس جنگ در حلقه کارزار

سینه دشمنی که از آن کس  
سینه دشمنی که از آن کس  
سینه دشمنی که از آن کس

دلاور که با کسی تو ز نمود  
بدر من عقل بپس

باید بختدارش اندر فرود  
بپس

کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید  
کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید

کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید  
کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید

کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید  
کتاب الفیاض فی طب العیون  
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن ابی سعید



Handwritten notes at the top of the page, including the number 59 and various lines of text.

<p>چو پورده باشد سپهر شکاوه بکشتی و نخبی و آبا بجو گوی بگرا بپرو پرا پورده و عینش دومر و شرف نشاند لبش بنین یکی که دیدی تو در جنگ شست مخنت بازم و شمشیر زن</p>	<p>ترسد چو پیش آیدش کارزار دلاور شود مرد پر خاشاک برنجد چو بیند جنگ باز بود کش زندگودکی بر زمین بخش کرد در دشمنان شست که نوز و عا سر تبا بد چون</p>
<b>حکایت</b>	
<p>چه خوش گفت که گشت بفرز ز خوش اگر چون زنان جست خواهی که سوار می که نبود در جنگ شست تو نرساید بگرزان و و بار دو مجتهد و هم سفره و هم زبان که شست آیدش فتن از پیش چو بیند که باران نباشند باری</p>	<p>چو قربان بچار بر شست کشت مروا شت مردان جنگ مرز نه خود که نام آوران کشت که افتند در حلقه کارزار بکوشند در قلب بیجا بجان بر اوز کجنگال دشمن اسپر شربت بجای عین شست</p>
<b>گفتار</b>	
<p>دو تن پرورای شاه که تر نواز ز نام آوران گوی دولت برید هر آن کو قلم الوزیرید تیغ و یک زمین جنگ آرد و شیرین</p>	<p>بکے ازل باز و دوم اهل راز که دانا شمشیر زن مروانند برو که بپیر و گواهی و تیغ نه مطرب که روی نیاید زن</p>

Extensive vertical handwritten marginal notes on the left side of the page, providing commentary or additional text.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context.

۱. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۲. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۳. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۴. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۵. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.

تو در پوشش ساقی و آواز جنگ که دولت بر خورشید بازی زد	کفتار	نه بوست و چون اسباب جنگ اسباب اهل دولت بازی نشست
---	-------	---

در آوازه مطلع از و پیش ترس چو شب شد سپهر بر خفته راند	کفتار	مگویم جنگ بدانند شتر سینه بسا کس بر ز آیت صلح خواند
که بشتر بود و خواه نگاه زنان بهر مننه نخسید خود در خانه زن	کفتار	ز ره پوشش حسین مرد او زبان بخمیه درون مرد دشمنان
که دشمن نهان آورد نامن بیک سدر زمین لشکر است	کفتار	بشاید نهان جنگ اسامین جد کار مردان کارگه است

نه فزانی لایبش ایمن نشست شود دست کوتاه ایشان آن	کفتار	سیان دوبر خود کوتاه دست که کرد با هم لشکر انداز
در بار آورستی و بار بشمشیر تدبیر خویش برید	کفتار	یکی از لشکر مشغول دار اگر دشمنی پیش کرد و سپهر
که ز نمان شود پیرین تنش تو بگذار شمشیر خود در غلاف	کفتار	ببر و دوستی گریاد دشمنش چو در لشکر دشمن افتد خلافت
بر آساید اندر میان گو سپند تو باد دست غبشین آرا ممل	کفتار	چو گرگان پسند بر هم گزند چو دشمن دشمن شود مشتغل

گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی

۱. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۲. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۳. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۴. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.   
 ۵. در صورتی که دولت بخواهد که از یک دولت دیگر جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود و هر دو دولت در این دنیا جدا شود.

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۳۰۲  
محل ثبت: تهران

چو شمشیر سپهر برده شسته  
که لشکر کشو فان مغرب شگلان  
دل مؤثر میدان نهانی چو کشتی  
چو سالاری از زمین افتد بخت  
که افتد کزین زمین هم سرور  
و گشته این بندگی ریش را  
شیرین که در آتش بندی کند  
کسی بیدان را بود دستگیر  
و گر خفته ده دل بدست آوری

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

نکمدار نهان و آشنی  
نهان صلح جویند و پدید آرد  
که باشد که در پاست افند چو کوی  
بگشتن برین کرد بید و رنگ  
ماند که قرار در چشم سپهر  
نه چینی در گریختن خویش را  
که بر بنیان زور مندی کند  
که خود بود و باشد به بندی  
چو خورشید بباری بر کوه کبری  
از آن به که صدره پیچون بر

گفتار اندر صدر کردن از دشمنی که در طاعت باید

گشت خویش دشمن شود دستار  
که گرد و در و نش بکین خویش  
بماندیش از غلط شیرین بین  
کسی جان از آسب دشمن برود  
بگردد آن شوخ در کینه در  
بسیاری که عاصی شود در راه  
بماند سالار خود را بکفاس  
بجو گشت در عهد استوارش مدار

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

بکم پیشین دشمن مشهور بنیجار  
چو یاد آیدش محروم بود خویش  
که ممکن بود هر در را بگین  
که مرو و کشتان را بدشمن بود  
که بدین همه خلق را کیسه بر  
وز آن تو اسای به خدمت بگر  
تراجم ندانند ز غدرش بر آں  
نگهبان نهان بر بر چکار

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی ثبت شده است. تاریخ ثبت: ۱۳۰۲. شماره ثبت: ۱۳۰۲. محل ثبت: تهران. این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی ثبت شده است. تاریخ ثبت: ۱۳۰۲. شماره ثبت: ۱۳۰۲. محل ثبت: تهران.

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲  
شماره ثبت: ۱۳۰۲  
محل ثبت: تهران

تاریخ سیستان از زمان قباد بن وکیله بنی ساسانی تا زمان سلیمان بن ابراهیم بنی اموی و از آنجا که در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است و در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است

بگسل که دیگر بنیشتن باز  
بگیرد از آنجا پیش سپار  
ز طلقوم بیدادگر خون خور  
عجیب بسا آن تر از وی بدار  
بر آنند عام از دوا عیش و بار  
در شهرت بر روی او منم بین  
که هم باز دشمن بشهر اندرست  
مصالح بیدیش و نیت پوش  
که جاسوس همکاسه و هم  
در خیمه گویند در غرب و  
چپ آوازه فگند و از سر شد  
بر آن رای دشن باید گریست  
که عالم بنیرنگین آورده  
چه حاجت به بندی کردی پیشی  
دل درو مندان بر آورزند  
ببر و همست از نا توانان خواه  
زیازوی مردی که به آید بکار  
اگر با فریدون زوار پیش برود

نوا موز را بر ایشان کن دراز  
چو شکم دشمن بجنگ و قصا  
که بد می جووند آن خون در بر  
چو بر کند می ز دست دشمن  
که گز باز کو بد و در کارزار  
و گز شهبان با راسا گزند  
که دشمن تیغ زن بر دست  
بهد بر جنگ بداندیش کوش  
منه و میان راز با هر که  
سکندر که با شرفیان حرب و  
چو همی بزاد لستان خواه  
اگر جز تو واند که عزم او چیست  
که هم کن نه پر خاش و کین آوری  
چو کاری بر آید بلطف خوشی  
خواهی که باشد دولت در موند  
بباز و توانا نباشد سپاه  
دعای ضعیفان امیدوار  
هر آنکه استغانت بدوش برود

### باب دوم از جهان

تاریخ سیستان از زمان قباد بن وکیله بنی ساسانی تا زمان سلیمان بن ابراهیم بنی اموی و از آنجا که در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است و در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است

تاریخ سیستان از زمان قباد بن وکیله بنی ساسانی تا زمان سلیمان بن ابراهیم بنی اموی و از آنجا که در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است و در این کتاب به بیان حال و احوال و سیاست و جنگ و جدل و غیره در این سیستان پرداخته شده است



بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...

<p>بود تازه سنج هرگز درخت استخام نکازی نمی بود به بار مردم بوسه بر روی فرزند خویش و گر خشم گیرد که با پیش برود بلزند می چون بگردیدیم بشفتت بفتانتش از هر طرف تو در سایه خویش بن برقرارش که سر درخت بر پدر و دشت برایشان شدی خاطر چرخ نباشد کس از دوستانم نصیر که در طفلی از سر بر خشم پر</p>	<p>مردانی چه بود پیش فر و مانده چو بنی سیرافکنده پیش بیتیم از بگردید که نازش خرد انگش تا بگردید که عرش عظیم خیمت بکن قیش از دیدها اگر کسی خود بر وقت از سرش من آنکه سر تا جور و خیم اگر بر وجودم نشسته نکس کنون که بر زندان بر دم هر مرا باشد از ورد طفلان خبر</p>
--	--

بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...

حکایت در شتر نیلو کاری

<p>که خاشاک ز پای مینی کبت کزان خار بر من چه گلها و سیاه که رحمت بر بدت چو رحمت بر من که من سرورم دیگر می بر دست نه شمشیر و دندان بنور غلغشت خداوند را شک نعمت گزار نه تو چشم داری بدست کسی غلط گفتتم اخلاق مغیبران</p>	<p>کسی و مدد خواب صدر خجسته بسی لفت در وضو با من خجسته مشورتا توانی در رحمت بر من چو الغام کردی مشورت بر دست اگر تیغ دورانش انداختست چوبی ندی دعا گوی دولت بر که چشم از تو دارند مردمی کم خوانده ام سیرت مردان</p>
---	--

بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...

بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...  
بزرگوار است که در این روزگار...



### حکایت در اخلاق شیخیران

شنیدم که یک هفته این سبیل  
 بر فرخنده خونی نخوردی چگاه  
 برون رفت و عجب بنگید  
 پنهان یکی در میان چو بید  
 بلداریش مر حجابی بگفت  
 که ای چشمه آب مرا در مک  
 رقیبان همان سبیلی  
 بفرمود و ترتیب کرد خوان  
 چو بسم الله آغاز کرد و شمع  
 چنین گفتش ای پروردگار  
 شیطست و قنایه فری خونی  
 بجفایه که هر طریقت است  
 بدانست چو بیک کمال  
 بخواری بر اندش چو بیکانه  
 شوش آمد از کردگار جلیل  
 غش در ده صد ساله فری جان  
 گراو میبرد پیش آتش سجود

طایفه شیخیران

شیخیران

نیاید مهران سبیلی خلیل  
 مگر بنیوانی در آید راه  
 بر اطراف طایفه نگه کرد و دید  
 سر و مویش برین پیبری سفید  
 بر رسم کریان صلابی بگفت  
 یکی موعی کن بنان و تک  
 که دولت خلقش غایب السلام  
 بعزت نشاندند پیر ذلیل  
 نشستند بر هر طرف کنان  
 نیامد ز پیرش حدیثی بس  
 چو پیران نمی بنیت صدق و سوز  
 که نام خداوند روزی بری  
 که شنیدیم از سر آفرین است  
 که گریست پیرش بر بود حال  
 که مشک بود پیرش بر کان نگیرد  
 بعیت ملامتشان کلامی خلیل  
 ترا نرفت آواز و یک مان  
 تو با پس چه پیر امیری دوست

این حکایت در اخلاق شیخیران است  
 و در آنجا که یک هفته این سبیل  
 بر فرخنده خونی نخوردی چگاه  
 برون رفت و عجب بنگید  
 پنهان یکی در میان چو بید  
 بلداریش مر حجابی بگفت  
 که ای چشمه آب مرا در مک  
 رقیبان همان سبیلی  
 بفرمود و ترتیب کرد خوان  
 چو بسم الله آغاز کرد و شمع  
 چنین گفتش ای پروردگار  
 شیطست و قنایه فری خونی  
 بجفایه که هر طریقت است  
 بدانست چو بیک کمال  
 بخواری بر اندش چو بیکانه  
 شوش آمد از کردگار جلیل  
 غش در ده صد ساله فری جان  
 گراو میبرد پیش آتش سجود

گفتار اندر احسان مردم نیک به  
که این برقی و شیبست آن که در  
که علم و آویختن میگرد و شد بنان  
که مرد و خرد و دین بد نیست و بد  
از ارزان فروشان نخبست خرد

گفتار اندر احسان مردم نیک به  
گرچه بیهوش بود احسان مزین  
در بیان میکانند مرد و تقویان  
که عقل با شرح فتوس بود  
ولیکن نوبستان که حساب خرد

حکایت عابد پاشا و شوخ دیده

که محکم فرومانده ام در کله گل  
که در آنگی از و بر علم ده من است  
همه و چون گساید بنال من  
در خون و دم چون مرغانه زین  
جز آن ده درم چیز دیگر نداد  
نخوانده بجز با کله که بچرت  
که آن فلانسان علقه بر ریزد  
از آن سنگدل دست گیر و بسپار  
درستی و دور استینش نهاد  
بدون فرت از آنجا چو خوتازه رو  
بروگر بسبب در نباید گرسیت  
آبوزید را سبب و فرین نهد  
نومرد زبان سستی گوش باهن

زبان تراستی آمد بجا جمدلی  
یکی سفله را ده درم بر من است  
همه شب پریشانی از حال من  
بگرداز خمنا می خاطر تریش  
خدا پیش تگر تا ز ما در بزاد  
ندانسته از دفتر دین آفت  
خور از کوه یکروز شمر بریزد  
داندیشه ام تا که هم گریه  
شغید این سخن بر رخ نهاد  
ز یافتاد و دوست فسانه گوی  
یکی گفت شیخ این که ای گرسیت  
گدا ای که بسبب فرین نهد  
بر اشفت عابد که خله و شر باهن

روز را بگذر که شمر از ده درم خرد و دست است

گفتار اندر احسان مردم نیک به  
که این برقی و شیبست آن که در  
که علم و آویختن میگرد و شد بنان  
که مرد و خرد و دین بد نیست و بد  
از ارزان فروشان نخبست خرد  
گفتار اندر احسان مردم نیک به  
گرچه بیهوش بود احسان مزین  
در بیان میکانند مرد و تقویان  
که عقل با شرح فتوس بود  
ولیکن نوبستان که حساب خرد  
حکایت عابد پاشا و شوخ دیده  
که محکم فرومانده ام در کله گل  
که در آنگی از و بر علم ده من است  
همه و چون گساید بنال من  
در خون و دم چون مرغانه زین  
جز آن ده درم چیز دیگر نداد  
نخوانده بجز با کله که بچرت  
که آن فلانسان علقه بر ریزد  
از آن سنگدل دست گیر و بسپار  
درستی و دور استینش نهاد  
بدون فرت از آنجا چو خوتازه رو  
بروگر بسبب در نباید گرسیت  
آبوزید را سبب و فرین نهد  
نومرد زبان سستی گوش باهن  
گفتار اندر احسان مردم نیک به  
که این برقی و شیبست آن که در  
که علم و آویختن میگرد و شد بنان  
که مرد و خرد و دین بد نیست و بد  
از ارزان فروشان نخبست خرد  
گفتار اندر احسان مردم نیک به  
گرچه بیهوش بود احسان مزین  
در بیان میکانند مرد و تقویان  
که عقل با شرح فتوس بود  
ولیکن نوبستان که حساب خرد  
حکایت عابد پاشا و شوخ دیده  
که محکم فرومانده ام در کله گل  
که در آنگی از و بر علم ده من است  
همه و چون گساید بنال من  
در خون و دم چون مرغانه زین  
جز آن ده درم چیز دیگر نداد  
نخوانده بجز با کله که بچرت  
که آن فلانسان علقه بر ریزد  
از آن سنگدل دست گیر و بسپار  
درستی و دور استینش نهاد  
بدون فرت از آنجا چو خوتازه رو  
بروگر بسبب در نباید گرسیت  
آبوزید را سبب و فرین نهد  
نومرد زبان سستی گوش باهن

گفتار اندر احسان مردم نیک به  
که این برقی و شیبست آن که در  
که علم و آویختن میگرد و شد بنان  
که مرد و خرد و دین بد نیست و بد  
از ارزان فروشان نخبست خرد  
گفتار اندر احسان مردم نیک به  
گرچه بیهوش بود احسان مزین  
در بیان میکانند مرد و تقویان  
که عقل با شرح فتوس بود  
ولیکن نوبستان که حساب خرد  
حکایت عابد پاشا و شوخ دیده  
که محکم فرومانده ام در کله گل  
که در آنگی از و بر علم ده من است  
همه و چون گساید بنال من  
در خون و دم چون مرغانه زین  
جز آن ده درم چیز دیگر نداد  
نخوانده بجز با کله که بچرت  
که آن فلانسان علقه بر ریزد  
از آن سنگدل دست گیر و بسپار  
درستی و دور استینش نهاد  
بدون فرت از آنجا چو خوتازه رو  
بروگر بسبب در نباید گرسیت  
آبوزید را سبب و فرین نهد  
نومرد زبان سستی گوش باهن

کتابخانه ملی ایران  
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 تهران - خیابان ولیعصر  
 شماره پستی ۱۹۷۳۴

<p>از خلق آبرویش بگنداشتم          الا تانه پندارسته فستوس کرد          ز دست چنان گریز ناپوره گوی          که این کسب نیست آن دفع          بیاسوز و اخلاق ضاجلدان          بغضت کنی بند سعیدی گوش          تله در چشم در لغت و بنا گوش و قال</p>	<p>اگر هست بود آنچه بنداشتم          اگر شوخ هستی و سالوس کرد          که خود زانگه داشتم آبروی          بد و نیک را بیدل کن سیم خرد          خنک آنکه در صحبت عاقلان          کرت عقل در است تدبیر و سخن          که غلبت بین شیوه دار و مقال</p>
---	--

**حکایت پدر مسک و فرزند جوانمرد**

<p>تعلق بود صاحب دلی شو شیا          جوانان دکان دستش از بر گشت          مسافر جهان سرای اندیش          نه همچون پدر سیم وزر بند کرد          بیگانه پریشان کن هر چه داشت          بیگانه مرموی بود سوختن          نگه دار وقت فراخی حسد کلب</p>	<p>یکی رفت و دنیا از ویادگار          چون مسکان دستش از بر گشت          ز در ویش جارا نامدی برین          دل خویش و بیچاره خرسند کرد          ملاست کنی گفتش ای بادوست          بشالی توان خرسند انداختن          جو در شکست سینه داری شکست</p>
--	---

ز در وقت دارسته

**مشکل**

<p>که روزی نو آبرگ سختی بر سه          که سوخته در راه روان نیست جو          بزر خنده دیو بر تا فتن</p>	<p>بدتر چه خوش گفت با نوی بده          همه وقت بردار شکست و سو          بدینا توان آخرت یافتن</p>
---	---

این کتاب از کتابخانه ملی ایران است  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۷۴  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۷۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۷۴  
 نام کتاب: حکایت پدر مسک و فرزند جوانمرد  
 نام نویسنده: [نام نامشخص]  
 نام ناشر: [نام نامشخص]  
 سال انتشار: [نام نامشخص]  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۷۴  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۷۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۷۴  
 نام کتاب: حکایت پدر مسک و فرزند جوانمرد  
 نام نویسنده: [نام نامشخص]  
 نام ناشر: [نام نامشخص]  
 سال انتشار: [نام نامشخص]

کتابخانه ملی ایران  
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 تهران - خیابان ولیعصر  
 شماره پستی ۱۹۷۳۴

۶۸  
 با این جمله که هر که در دنیا باشد و در آخرت نرسد  
 بهشت را بداند که آنجا است که هر که در دنیا باشد  
 و در آخرت نرسد بهشت را بداند که آنجا است که هر که  
 در دنیا باشد و در آخرت نرسد بهشت را بداند که آنجا  
 است که هر که در دنیا باشد و در آخرت نرسد بهشت را  
 بداند که آنجا است که هر که در دنیا باشد و در آخرت  
 نرسد بهشت را بداند که آنجا است که هر که در دنیا  
 باشد و در آخرت نرسد بهشت را بداند که آنجا است

در دست تخی نریا پدید  
 اگر رنگه سی بر پیش آید  
 تپیدست و خور و بیان مینج  
 و گر چه واری بگفت به خنجه  
 اگر ایان بسے نوهر گزینے

در حاکمان یا در عمل بیار لازم و تفسیری بگویم

باز آدم بجاییت فرزند خلف

ز غمیت جوان مردارگ سخت  
 بر آشفت گفت ای چه گفته گوی  
 چه گرفت میراث چه منست  
 بجز نعت بر روند و بگناید اشتند  
 که بعد از من افست به است سپر  
 که فردا پس از من بنویش ما برند  
 نگدی چه واری ز بهر کسان  
 فرواید ما اند بجز نعت بجاییت  
 که بعد از تو بیرون فرمان نعت  
 بخرد جان من در نه حسرت خور

چو متاع خیر این حکایت گفت  
 پر گفته دل گشت در آن گفتگوی  
 مرا دست تکاهی که پیرا شد  
 ز ایشان نخواست نگوید شنند  
 بهستم بهیفت او مال پدر  
 همان به که امروز مردم خورند  
 خور و پوش و نجشانی حیرت رسان  
 بر نواز جهان با خود صحاب را  
 ز رو نعت اکنون بوجان تست  
 به بنیالوائی که عجب خسته

در حاکمان یا در عمل بیار لازم و تفسیری بگویم

حکایت اندر راحت رسانیدن به مسایگان

که دیگر تختران نایب کوی  
 که این جو فروش هست و گندم تا

بزرید وقتی بزمی پیش شوی  
 بازار گندم فروشان گرای

در دست تخی نریا پدید  
 اگر رنگه سی بر پیش آید  
 تپیدست و خور و بیان مینج  
 و گر چه واری بگفت به خنجه  
 اگر ایان بسے نوهر گزینے  
 چو متاع خیر این حکایت گفت  
 پر گفته دل گشت در آن گفتگوی  
 مرا دست تکاهی که پیرا شد  
 ز ایشان نخواست نگوید شنند  
 بهستم بهیفت او مال پدر  
 همان به که امروز مردم خورند  
 خور و پوش و نجشانی حیرت رسان  
 بر نواز جهان با خود صحاب را  
 ز رو نعت اکنون بوجان تست  
 به بنیالوائی که عجب خسته  
 حکایت اندر راحت رسانیدن به مسایگان  
 که دیگر تختران نایب کوی  
 که این جو فروش هست و گندم تا  
 بزرید وقتی بزمی پیش شوی  
 بازار گندم فروشان گرای

در حاکمان یا در عمل بیار لازم و تفسیری بگویم



در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم و در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم

<p> <b>حکایت پادشاه و وزیر</b>          پادشاه و وزیر در جنگ بودند و پادشاه شکست خورد و فرار کرد و وزیر او را تعقیب کرد و پادشاه فریاد کرد که ای وزیر من را بکش و وزیر گفت که من تو را نمی‌کشم بلکه من تو را می‌بخشیم       </p>	<p> <b>حکایت پادشاه و وزیر</b>          پادشاه و وزیر در جنگ بودند و پادشاه شکست خورد و فرار کرد و وزیر او را تعقیب کرد و پادشاه فریاد کرد که ای وزیر من را بکش و وزیر گفت که من تو را نمی‌کشم بلکه من تو را می‌بخشیم       </p>
--	--

**حکایت کریم تنگ دست بله سال**

<p> <b>حکایت کریم تنگ دست بله سال</b>          کریم تنگ دست بله سال در جنگ بود و شکست خورد و فرار کرد و او را تعقیب کردند و او فریاد کرد که ای خداوند من را بکش و خداوند فرمود که من تو را نمی‌کشم بلکه من تو را می‌بخشیم       </p>	<p> <b>حکایت کریم تنگ دست بله سال</b>          کریم تنگ دست بله سال در جنگ بود و شکست خورد و فرار کرد و او را تعقیب کردند و او فریاد کرد که ای خداوند من را بکش و خداوند فرمود که من تو را نمی‌کشم بلکه من تو را می‌بخشیم       </p>
--	--

در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم و در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم

در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم و در روز قیامت از او بپرسند که در دنیا چه کردی و او بگوید که در دنیا هیچ کار نکردم و در آخرت هم کار نکردم

نه چو کجشک در بازوید از قفسش  
 چو باد و صباران زمین سیر کرده  
 گرفتند عالی جوان مرد را  
 چو بچارگان گدازان گرفت  
 شنیدم که در حبس چند می بماند  
 ز گمانها سود و شها نخت  
 ز پندارست مال مردم خوری  
 بگفتا که بان ای مبارک نفس  
 یکی ناتوان دیدم از بندیش  
 ندیدم بنزدیک دانش پسند  
 سرد آنسرو نیکاناسه بود  
 در هیچ زنده دل خفته و ز سر گران  
 دل زنده هرگز نگردد هلاک

چو کجشک در بازوید از قفسش  
 چو باد و صباران زمین سیر کرده  
 گرفتند عالی جوان مرد را  
 چو بچارگان گدازان گرفت  
 شنیدم که در حبس چند می بماند  
 ز گمانها سود و شها نخت  
 ز پندارست مال مردم خوری  
 بگفتا که بان ای مبارک نفس  
 یکی ناتوان دیدم از بندیش  
 ندیدم بنزدیک دانش پسند  
 سرد آنسرو نیکاناسه بود  
 در هیچ زنده دل خفته و ز سر گران  
 دل زنده هرگز نگردد هلاک

قرارش نبود اندر وی کفش  
 نه سیری که بادش سیدی بود  
 که حاصلش گشته سیرم با پرو  
 که مرغ از قفس فرشته توان گرفت  
 نه بر قفسه نبشت و نه فریاد خواند  
 بر و پارسانی گذر کرد و گفت  
 چه پیش آمدت تا نهان در  
 نخوردم بحیلت گری مال کس  
 خلا صدش ندیدم بجز بنفوخیش  
 من اسوده و دیگری با بی بند  
 زنده من زندگانی که نمانش نمود  
 تبه از عالمی زنده مرده دل  
 تین زنده دل که بر چه پاک

ای صاحب

نه چو کجشک در بازوید از قفسش  
 چو باد و صباران زمین سیر کرده  
 گرفتند عالی جوان مرد را  
 چو بچارگان گدازان گرفت  
 شنیدم که در حبس چند می بماند  
 ز گمانها سود و شها نخت  
 ز پندارست مال مردم خوری  
 بگفتا که بان ای مبارک نفس  
 یکی ناتوان دیدم از بندیش  
 ندیدم بنزدیک دانش پسند  
 سرد آنسرو نیکاناسه بود  
 در هیچ زنده دل خفته و ز سر گران  
 دل زنده هرگز نگردد هلاک

حکایت و معنی احسان با جلوب جلا

یکی در میان سگی تشنه یافت  
 کله ز لگو کردان پسندیده  
 بنیست میان لبست و بار بود  
 خبر داد و پیوست از حال مرد  
 الا که حیف کاری اندیشه کن  
 خورده سگم

برون از زمین در حالتش نمان  
 چو جمل اندران بسته در خویش  
 سگ ناتوان اومی آب داد  
 که داور گشت بان او خور کرد  
 گرم پیشه کرد و وفا پیشه کن  
 اگر راسته حکایت

نه چو کجشک در بازوید از قفسش  
 چو باد و صباران زمین سیر کرده  
 گرفتند عالی جوان مرد را  
 چو بچارگان گدازان گرفت  
 شنیدم که در حبس چند می بماند  
 ز گمانها سود و شها نخت  
 ز پندارست مال مردم خوری  
 بگفتا که بان ای مبارک نفس  
 یکی ناتوان دیدم از بندیش  
 ندیدم بنزدیک دانش پسند  
 سرد آنسرو نیکاناسه بود  
 در هیچ زنده دل خفته و ز سر گران  
 دل زنده هرگز نگردد هلاک

کجا کم شود خوب بانگ  
 چو جانان در سپهر کس نیست  
 چو استیغ بند در زیارت  
 چو چرخ آرد در وقت  
 چو چرخ آنگه بیاری ز دست  
 گر آنست با ای پیش مور  
 که فردا نیک و خدایه توخت  
 که افتادگان را بود دستگیر  
 که باشد که افتد فرمان دهنی  
 مکن زور بر مرد و پیش علم  
 چو بیزق که ناگاه فرزند شود  
 نپاشد در و بسج دل تخمین  
 که بر خوشه حین سرگردان میکند  
 بستان زبان  
 و زبان بار غم بولین  
 بس افتاده را یاری کردی سخت  
 مبادا که روزی شود زیر دست

کس با سگ نیکو که نکند  
 سانی که چشم بر سگ نه  
 که تو کن بران گت بر آید ز دست  
 گت در سایبان نباشد چه  
 بقسطار ز رخس کرون زنج  
 بز و هر کس بار و زور زور  
 تو با خلق نیکی کن ای محبت  
 گز از یاد آید نساند آید  
 با زار شتران بدو بر سگ  
 چو حکیم و جا بهت بود در دم  
 که افتد که با جا و تمکین شود  
 نصیحت شنو مردم نیک بین  
 خداوند خرم زبان میکند  
 بشد که نعمت بسکین دهد  
 بسیار و مندا که افتاد سخت  
 دل زیر و ستان ناپاید است

حکایت

بر تنم روی خدایند مال  
 بر زرد و سپاری از طیره بانگ  
 سر زخم برود و گفت ای

بنالید رویه از ضعف حال  
 نه وینار دوش سید آن دگ  
 دل سائل از جور و خون گرفت

کسی که با سگ نیکو که نکند سانی که چشم بر سگ نه که تو کن بران گت بر آید ز دست گت در سایبان نباشد چه بقسطار ز رخس کرون زنج بز و هر کس بار و زور زور تو با خلق نیکی کن ای محبت گز از یاد آید نساند آید با زار شتران بدو بر سگ چو حکیم و جا بهت بود در دم که افتد که با جا و تمکین شود نصیحت شنو مردم نیک بین خداوند خرم زبان میکند بشد که نعمت بسکین دهد بسیار و مندا که افتاد سخت دل زیر و ستان ناپاید است

کجا کم شود خوب بانگ چو جانان در سپهر کس نیست چو استیغ بند در زیارت چو چرخ آرد در وقت چو چرخ آنگه بیاری ز دست گر آنست با ای پیش مور که فردا نیک و خدایه توخت که افتادگان را بود دستگیر که باشد که افتد فرمان دهنی مکن زور بر مرد و پیش علم چو بیزق که ناگاه فرزند شود نپاشد در و بسج دل تخمین که بر خوشه حین سرگردان میکند بستان زبان و زبان بار غم بولین بس افتاده را یاری کردی سخت مبادا که روزی شود زیر دست



و آنکه ترش روی با رسی جرات  
 فرود گوید و نظر ترا غلام  
 بنا کردن شکر برود و کار  
 بشکست سر در تپان و سخاو  
 شقاوت بر مینه نشاندهن جگر  
 نشاندهن قضا بر سر از فاقه نما  
 شکر با تپان حالش در گزوه گشت  
 غلامش بهست کریمه قتاد  
 بدیدار سکین آشفته حال  
 شانگه یک برورش لقمه گشت  
 بفرمود صاحب نظر بنده را  
 چون زد یک برورش خوان  
 چون زد یک آمد بر خواجده باز  
 پس دید سالار فرخنده خوی  
 بگفت اندر دم بشور بخت  
 که مملوک وی بودم اندر قدم  
 جو کوتا به شد و شش از غرور نما  
 سخن دید و گفت ای پر جویت  
 نه آن سنگ و زلفت بازار گام

گفتی ترس ز من نماند  
 بر اندیش بزاری و زجر تمام  
 شنیدم که برگشت زور در کار  
 عطارد و شکر در سیاهی سخاو  
 نه بارش با گزوه گشت بار گز  
 مشغول صفت گشته گشت با  
 بجورش اسیر مدتی گزشت  
 تو آنکه دل دوست و دشمن  
 چنان شاد بودی که مسکین مال  
 بر شستی کشیدن قدمها بر  
 که شش تو دکن مرود مانده را  
 بر آورد جویش بن لغت  
 عیان کرد شکست بریاجه از  
 که شکست ز جور که آمد بر روی  
 بر احوال بن پر شور بد بخت  
 خداوند مالک و بساط هم  
 کند دست خویش بر رادار  
 شتم بر کس نگرش دور  
 که بر روی گشته از کبر بیما

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در شرح و تفسیر آن به شرح زیر می‌پردازیم:

این شعر در وصف حال و روزگار و سرنوشت انسان است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در شرح و تفسیر آن به شرح زیر می‌پردازیم:

**و آنکه ترش روی با رسی جرات**: ترش روی، کسی که بی ادب و بی احترام است. جرات، جسارت. این بیت بیانگر آنست که کسی که بی ادب و بی احترام است، با جسارت و بی پروایی در برابر دیگران ظاهر می‌گردد.

**فرود گوید و نظر ترا غلام**: فرود گوید، فرو بردن و تسلیم شدن. نظر ترا، نگاه تو. غلام، بنده. این بیت بیانگر آنست که کسی که بی ادب و بی احترام است، در نهایت تسلیم و بنده شدن در برابر حق یا دیگران خواهد بود.

**بنا کردن شکر برود و کار**: بنا کردن، ساختن. شکر، شکر و سپاس. برود و کار، برودن و کار کردن. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شکر و سپاس بر سر کار خواهد بود.

**بشکست سر در تپان و سخاو**: بشکست، شکست خوردن. سر در تپان، سر در تپان و تپان. سخاو، سخاو و سخاو. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شکست خوردن و تپان و تپان خواهد بود.

**شقاوت بر مینه نشاندهن جگر**: شقاوت، شقاوت و شقاوت. بر مینه، بر مینه و مینه. نشاندهن، نشاندهن و نشاندهن. جگر، جگر و جگر. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شقاوت و شقاوت و شقاوت و شقاوت خواهد بود.

**نشاندهن قضا بر سر از فاقه نما**: نشاندهن، نشاندهن و نشاندهن. قضا، قضا و قضا. بر سر، بر سر و بر سر. از فاقه نما، از فاقه نما و فاقه نما. این بیت بیانگر آنست که در نهایت نشاندهن و نشاندهن و نشاندهن و نشاندهن خواهد بود.

**شکر با تپان حالش در گزوه گشت**: شکر، شکر و شکر. با تپان، با تپان و تپان. حالش، حالش و حالش. در گزوه گشت، در گزوه گشت و گزوه گشت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شکر و شکر و شکر و شکر خواهد بود.

**غلامش بهست کریمه قتاد**: غلامش، غلامش و غلامش. بهست، بهست و بهست. کریمه، کریمه و کریمه. قتاد، قتاد و قتاد. این بیت بیانگر آنست که در نهایت غلامش و غلامش و غلامش و غلامش خواهد بود.

**بدیدار سکین آشفته حال**: بدیدار، بدیدار و بدیدار. سکین، سکین و سکین. آشفته، آشفته و آشفته. حال، حال و حال. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بدیدار و بدیدار و بدیدار و بدیدار خواهد بود.

**شانگه یک برورش لقمه گشت**: شانگه، شانگه و شانگه. یک، یک و یک. برورش، برورش و برورش. لقمه، لقمه و لقمه. گشت، گشت و گشت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شانگه و شانگه و شانگه و شانگه خواهد بود.

**بفرمود صاحب نظر بنده را**: بفرمود، بفرمود و بفرمود. صاحب، صاحب و صاحب. نظر، نظر و نظر. بنده، بنده و بنده. را، را و را. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بفرمود و بفرمود و بفرمود و بفرمود خواهد بود.

**چون زد یک برورش خوان**: چون زد، چون زد و چون زد. یک، یک و یک. برورش، برورش و برورش. خوان، خوان و خوان. این بیت بیانگر آنست که در نهایت چون زد و چون زد و چون زد و چون زد خواهد بود.

**چون زد یک آمد بر خواجده باز**: چون زد، چون زد و چون زد. یک، یک و یک. آمد، آمد و آمد. بر خواجده، بر خواجده و خواجده. باز، باز و باز. این بیت بیانگر آنست که در نهایت چون زد و چون زد و چون زد و چون زد خواهد بود.

**پس دید سالار فرخنده خوی**: پس دید، پس دید و پس دید. سالار، سالار و سالار. فرخنده، فرخنده و فرخنده. خوی، خوی و خوی. این بیت بیانگر آنست که در نهایت پس دید و پس دید و پس دید و پس دید خواهد بود.

**بگفت اندر دم بشور بخت**: بگفت، بگفت و بگفت. اندر دم، اندر دم و اندر دم. بشور، بشور و بشور. بخت، بخت و بخت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بگفت و بگفت و بگفت و بگفت خواهد بود.

**که مملوک وی بودم اندر قدم**: که مملوک، که مملوک و که مملوک. وی، وی و وی. بودم، بودم و بودم. اندر قدم، اندر قدم و قدم. این بیت بیانگر آنست که در نهایت که مملوک و که مملوک و که مملوک و که مملوک خواهد بود.

**جو کوتا به شد و شش از غرور نما**: جو کوتا، جو کوتا و جو کوتا. به شد، به شد و به شد. و شش، و شش و شش. از غرور نما، از غرور نما و غرور نما. این بیت بیانگر آنست که در نهایت جو کوتا و جو کوتا و جو کوتا و جو کوتا خواهد بود.

**سخن دید و گفت ای پر جویت**: سخن دید، سخن دید و سخن دید. و گفت، و گفت و و گفت. ای پر جویت، ای پر جویت و پر جویت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت سخن دید و سخن دید و سخن دید و سخن دید خواهد بود.

**نه آن سنگ و زلفت بازار گام**: نه آن، نه آن و نه آن. سنگ، سنگ و سنگ. و زلفت، و زلفت و زلفت. بازار، بازار و بازار. گام، گام و گام. این بیت بیانگر آنست که در نهایت نه آن و نه آن و نه آن و نه آن خواهد بود.

این شعر در وصف حال و روزگار و سرنوشت انسان است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در شرح و تفسیر آن به شرح زیر می‌پردازیم:

**گفتی ترس ز من نماند**: گفتی، گفتی و گفتی. ترس، ترس و ترس. ز من، ز من و من. نماند، نماند و نماند. این بیت بیانگر آنست که در نهایت گفتی و گفتی و گفتی و گفتی خواهد بود.

**بر اندیش بزاری و زجر تمام**: بر اندیش، بر اندیش و بر اندیش. بزاری، بزاری و بزاری. و زجر تمام، و زجر تمام و زجر تمام. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بر اندیش و بر اندیش و بر اندیش و بر اندیش خواهد بود.

**شنیدم که برگشت زور در کار**: شنیدم، شنیدم و شنیدم. که برگشت، که برگشت و برگشت. زور در کار، زور در کار و زور در کار. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شنیدم و شنیدم و شنیدم و شنیدم خواهد بود.

**عطارد و شکر در سیاهی سخاو**: عطارد، عطارد و عطارد. و شکر، و شکر و شکر. در سیاهی، در سیاهی و سیاهی. سخاو، سخاو و سخاو. این بیت بیانگر آنست که در نهایت عطارد و عطارد و عطارد و عطارد خواهد بود.

**نه بارش با گزوه گشت بار گز**: نه بارش، نه بارش و نه بارش. با گزوه، با گزوه و گزوه. گشت بار گز، گشت بار گز و گشت بار گز. این بیت بیانگر آنست که در نهایت نه بارش و نه بارش و نه بارش و نه بارش خواهد بود.

**مشغول صفت گشته گشت با**: مشغول، مشغول و مشغول. صفت، صفت و صفت. گشته گشت، گشته گشت و گشته گشت. با، با و با. این بیت بیانگر آنست که در نهایت مشغول و مشغول و مشغول و مشغول خواهد بود.

**بجورش اسیر مدتی گزشت**: بجورش، بجورش و بجورش. اسیر، اسیر و اسیر. مدتی، مدتی و مدتی. گزشت، گزشت و گزشت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بجورش و بجورش و بجورش و بجورش خواهد بود.

**تو آنکه دل دوست و دشمن**: تو آنکه، تو آنکه و تو آنکه. دل، دل و دل. دوست و دشمن، دوست و دشمن و دوست و دشمن. این بیت بیانگر آنست که در نهایت تو آنکه و تو آنکه و تو آنکه و تو آنکه خواهد بود.

**چنان شاد بودی که مسکین مال**: چنان، چنان و چنان. شاد، شاد و شاد. بودی، بودی و بودی. که مسکین مال، که مسکین مال و مسکین مال. این بیت بیانگر آنست که در نهایت چنان و چنان و چنان و چنان خواهد بود.

**بر شستی کشیدن قدمها بر**: بر شستی، بر شستی و بر شستی. کشیدن، کشیدن و کشیدن. قدمها، قدمها و قدمها. بر، بر و بر. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بر شستی و بر شستی و بر شستی و بر شستی خواهد بود.

**که شش تو دکن مرود مانده را**: که شش، که شش و که شش. تو دکن، تو دکن و دکن. مرود مانده را، مرود مانده را و مرود مانده را. این بیت بیانگر آنست که در نهایت که شش و که شش و که شش و که شش خواهد بود.

**بر آورد جویش بن لغت**: بر آورد، بر آورد و بر آورد. جویش، جویش و جویش. بن لغت، بن لغت و لغت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بر آورد و بر آورد و بر آورد و بر آورد خواهد بود.

**عیان کرد شکست بریاجه از**: عیان، عیان و عیان. کرد، کرد و کرد. شکست، شکست و شکست. بریاجه از، بریاجه از و بریاجه از. این بیت بیانگر آنست که در نهایت عیان و عیان و عیان و عیان خواهد بود.

**که شکست ز جور که آمد بر روی**: که شکست، که شکست و که شکست. ز جور، ز جور و جور. که آمد، که آمد و آمد. بر روی، بر روی و روی. این بیت بیانگر آنست که در نهایت که شکست و که شکست و که شکست و که شکست خواهد بود.

**بر احوال بن پر شور بد بخت**: بر احوال، بر احوال و بر احوال. بن پر شور، بن پر شور و پر شور. بد بخت، بد بخت و بد بخت. این بیت بیانگر آنست که در نهایت بر احوال و بر احوال و بر احوال و بر احوال خواهد بود.

**خداوند مالک و بساط هم**: خداوند، خداوند و خداوند. مالک، مالک و مالک. و بساط هم، و بساط هم و بساط هم. این بیت بیانگر آنست که در نهایت خداوند و خداوند و خداوند و خداوند خواهد بود.

**کند دست خویش بر رادار**: کند دست، کند دست و کند دست. خویش، خویش و خویش. بر رادار، بر رادار و رادار. این بیت بیانگر آنست که در نهایت کند دست و کند دست و کند دست و کند دست خواهد بود.

**شتم بر کس نگرش دور**: شتم، شتم و شتم. بر کس، بر کس و کس. نگرش، نگرش و نگرش. دور، دور و دور. این بیت بیانگر آنست که در نهایت شتم و شتم و شتم و شتم خواهد بود.

**که بر روی گشته از کبر بیما**: که بر روی، که بر روی و که بر روی. گشته از کبر، گشته از کبر و کبر. بیما، بیما و بیما. این بیت بیانگر آنست که در نهایت که بر روی و که بر روی و که بر روی و که بر روی خواهد بود.

کمال تامل و تدبیر در هر امری که پیش آید  
 و در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد  
 و در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد

<p>                     من آنم که آن روزم از در برانند                      نگه کرد و باز آسمان سومی آن                      خدای از حکمت بیدردور                      بشنا مقلش بی تو ای کبریا                 </p>	<p>                     بجز ز غمش دوری کس نشاند                      فریشت کرد و غم از روی من                      کشاید فضل و کرم دیگرے                      بسا کار منعمت هم بزرگتر شد                 </p>
--	---

حکایت

<p>                     یکی شصت نیکو دان شو                      که شصت روز حالت کند مرون                      نگه کرد و موی در غم دید                      ز رحمت بر و شبیار است                      مروت نباشد که این مورث                      و درون بر آنگندگان جمع دار                      خوش گفت فردوسی با کارد                      بسیار موری که در آن است                      سیاه اندرون باشد و سنگدل                      مزن بر ستر توان دست ور                      نه بچشید بر حال پروانه شمع                      گرفت ز توان توان ترسبی است                 </p>	<p>                     اگر نیک و س و یا کینه زو                      بدو بروان بنان گندم بدو                      که سرگشته از هر طرف میدو                      با و ای خود بازش آورد گفت                      بر آنگنده کرد آنم از جای خویش                      که جمعیت است باشد از روزگار                      که رحمت بر آن تربت پاک باد                      که جان دارد و درین شیرین خویش                      که خواهد که موری شود تنگدل                      که روزی بیایش در افسی خویش                      نگه کن که چون سوخت پیش                      توان تراز تو هم آخر کسی است                 </p>
---	---

گفتار اندر جوانمردی و ثمره آن

<p>بخش امی سپر کاوی او صید</p>	<p>باختسان توان کرد و وی</p>
--------------------------------	------------------------------

در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد  
 و در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد  
 و در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد

کمال تامل و تدبیر در هر امری که پیش آید  
 و در هر کاری که در پیشگاه خداوند  
 عز و جل قرار میگیرد باید که با  
 کمال احتیاط و تدبیر عمل کرد

عذرا با لطافت گردن ببند  
چو دشمن کرم بینی لطیف وجود  
مکن بد که بد بینی از یاز رنگ  
چو با و پشت شواری گری تنگ  
و اگر خواصه با و شمنان نیکوست

که نتوان بریدن بر تیغ این کینه  
نیاید و گر خست از دور وجود  
نروید ز مخم بوسه باز رنگ  
نخواهد که بینی ترا نقش و رنگ  
نست بر نیاید که گردند دوست

حکایت در معنی صید کردن طبا با حسان

بره در سبک پیشم آمد جوان  
پرو گفتنم این لبها نسیب  
سبک طوق و زنجیر از و باز کرد  
چو بماند از عیش و بازی سجا  
نه این رسیمان میبردیش  
بلطفی که دیدست پیل و مان  
بدان را نوازش کن ای شکر  
هر آن مرد کند دست دندان کوز

بتانک در پیش گو سفندی روان  
که می آر و اندر بیت گو سپند  
چپ دست پو میدان آغاز کرد  
که جو خورده بود اگت مرد و خوین  
مرادید و گفت نامی خدا و ندر  
که احسان کند سیت در گردش  
نیاروست حمله بر پلبیان  
که شک پس اره و جوان تو خور  
که مالک زبان بر پیش و روز

حکایت در ویشن بار و باه

یکی روخته دید بدست و با  
که جوان ز ندر کاسه بر سر میبرد  
درین بود و در ویش شور و رنگ

فرماند در صنع و لطف خدا  
بین دست پازر کجای خود  
که شیری در آمد شغالی بچنگ

عذرا با لطافت گردن ببند  
چو دشمن کرم بینی لطیف وجود  
مکن بد که بد بینی از یاز رنگ  
چو با و پشت شواری گری تنگ  
و اگر خواصه با و شمنان نیکوست  
که نتوان بریدن بر تیغ این کینه  
نیاید و گر خست از دور وجود  
نروید ز مخم بوسه باز رنگ  
نخواهد که بینی ترا نقش و رنگ  
نست بر نیاید که گردند دوست  
حکایت در معنی صید کردن طبا با حسان  
بره در سبک پیشم آمد جوان  
پرو گفتنم این لبها نسیب  
سبک طوق و زنجیر از و باز کرد  
چو بماند از عیش و بازی سجا  
نه این رسیمان میبردیش  
بلطفی که دیدست پیل و مان  
بدان را نوازش کن ای شکر  
هر آن مرد کند دست دندان کوز  
بتانک در پیش گو سفندی روان  
که می آر و اندر بیت گو سپند  
چپ دست پو میدان آغاز کرد  
که جو خورده بود اگت مرد و خوین  
مرادید و گفت نامی خدا و ندر  
که احسان کند سیت در گردش  
نیاروست حمله بر پلبیان  
که شک پس اره و جوان تو خور  
که مالک زبان بر پیش و روز  
حکایت در ویشن بار و باه  
یکی روخته دید بدست و با  
که جوان ز ندر کاسه بر سر میبرد  
درین بود و در ویش شور و رنگ  
فرماند در صنع و لطف خدا  
بین دست پازر کجای خود  
که شیری در آمد شغالی بچنگ

۴۶  
 این سخن را در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید  
 و در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید

<p>           بمانند خمر و باه از و سیر خورد            ای خصلت که از خمر نماند بود جدا            که روزی بر جان توست و ز شین او            شد و تکیه بر آنست برینده کرد            که روزی بخوردند پیلان بزور            که بخشند و روزی فرستند ز غیب            چون گشاید رگ و سخنان ماندوست            ز دیوار محرابش آید بگوش            میندازد خود را چو رو باه پیش            چو رو به چه باشی بوا مانده سیر            که افتد چو رو به گانه می بر است            نه بر فضل دیگران گوش کن            که نسبت بود در ترازوی کوش            مخفت خورد دست بچ کسان            نه خود را بفیگن که دستم بگیر            که خلق از وجودش آسائیس است            که درون هم تا نندانی مغز پوست            که نیکی رساند خلق خدا         </p>	<p>           سخالی گون بخت اشیر خورد            و کرد و باز انفسه قی فتاد            یقین مرد را دیده بینده کرد            که زین بس بکنی ز شین جو بود            ز سخنان فرو برد چندی بی            نه بگانه تیار خوردش نه دوست            چو ضعیفش همانند ضعیف و چون            بر و شیر و زنده باش ای            چنان سعی کن که تو ماند چو شیر            چو شیران که گردن فرست            بچنگاک و باد دیگران گوش کن            بچو تا توانی بازوی خویش            چو مردان به برنج و در حیران            بر دست گیری نصیحت پذیر            خدا را بران بنده بخشایش            کرم و زوگان که مغزی درو            کسی نیک بیند بر و دوسرا         </p>
---	---

<p> <b>حکایت عابد بنیل</b>            شناساورد و بود اقصای قوم            ای سالک و شاکر از آن اقصای قوم         </p>	<p> <b>حکایت عابد بنیل</b>            شنیدم که مردیست پاکیزه بوم            ای سالک و شاکر از آن اقصای قوم         </p>
---	---

این سخن را در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید  
 و در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید

این سخن را در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید  
 و در روزهای غم و اندوه بخواند که غم از او دور شود و دلش آسوده گردد  
 و در روزهای شادی و شادمانی بخواند که شادمانی او بیشتر شود و روزهای غم دور شود  
 و در روزهای بیماری بخواند که سلامتی او برسد و روزهای درد دور شود  
 و در روزهای فقر بخواند که روزی روزگاری ثروت و مال فراوان بر او آید  
 و در روزهای تنهایی بخواند که روزی روزگاری رفیقان و دوستان بسیار بر او آید













کجاست حکایت کن ای شکیبایی  
 که بر کردت این شمع گیتی فروز  
 تو کوته نظر بودی و دست را  
 بی روی من این درسی کردی باز  
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی  
 کشانیکه پوشیده چشم کل اند  
 جو بر گشته دولت بلاست  
 که شهباز من چسبیدم تو شد  
 کسی چون بدست آورد جیره باز

که چون سسل شد بر تو چنگ سخت  
 کجاست ای ستمکار آشفته رو  
 که مشغول کشتی کجند از میانه  
 که روی تو بر روی او در فراز  
 چه روی که پیش آیدت روشنی  
 همانا که زین تو تپان افکنند  
 سر انگشت حسرت بزدان گزید  
 مرا بود دولت بت نام تو شد  
 فرو برده چون موش دندان باز

کجاست حکایت کن ای شکیبایی  
 که بر کردت این شمع گیتی فروز  
 تو کوته نظر بودی و دست را  
 بی روی من این درسی کردی باز  
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی  
 کشانیکه پوشیده چشم کل اند  
 جو بر گشته دولت بلاست  
 که شهباز من چسبیدم تو شد  
 کسی چون بدست آورد جیره باز

**گفتار اندر دلاری خلقه تا بر سندان اهل دله**

ز خدمت کن بگزینان غافل  
 که بیکه ذرت افتد پشمای بدام  
 امیدست ناگه که چیدری کنی  
 ز صد چوپا آید سیک برهون

الا که طلبکار اهل دله  
 خورش ده باریج و یک کوه خام  
 چو بر گوشه تیر نیاز آفندی  
 درسی هم بر آید حسدین صد

**حکایت دین سنی**

شت بانکه بگریوید در قافله  
 بتاریکی آن روشنائی بتا  
 شنیدم که میگفت با ساروان  
 هر آنکس که پیش از مردم گفتیم او

یکی ایسر کم شد از راه  
 ز هر خمیله پرسید و هر شوشت  
 چو آمد بز مردم کاروان  
 ندانی که چون راه بروم بدو

کجاست حکایت کن ای شکیبایی  
 که بر کردت این شمع گیتی فروز  
 تو کوته نظر بودی و دست را  
 بی روی من این درسی کردی باز  
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی  
 کشانیکه پوشیده چشم کل اند  
 جو بر گشته دولت بلاست  
 که شهباز من چسبیدم تو شد  
 کسی چون بدست آورد جیره باز

کجاست حکایت کن ای شکیبایی  
 که بر کردت این شمع گیتی فروز  
 تو کوته نظر بودی و دست را  
 بی روی من این درسی کردی باز  
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی  
 کشانیکه پوشیده چشم کل اند  
 جو بر گشته دولت بلاست  
 که شهباز من چسبیدم تو شد  
 کسی چون بدست آورد جیره باز

مشایخ بجان طالبت هر کنند  
 خورند از بر آس که در کله بارها

که باشد که وقتی نمرد می رسند  
 خورند از بر آس که در کله بارها

حکایت پهرین من

ز تاج ملک زاده در منارخ  
 پر گشتش اندر شب تیره رنگ  
 همه سنگها گوش دار امی پسر  
 در او پاش پکان شوریده رنگ  
 بغزت بخش بار هر جای که  
 کسی که بادوستی سر خوشست  
 همه در جو گل جامه دوست خار  
 غنم جمله خور در هوای یک  
 گرفت خاک ایاں شوریده سر  
 تو هرگز بین نشان چشم پسند  
 کسی که نزدیک طلعت بیاو  
 در معرفت بر کس نیست با  
 جهان تلخ عیشان کفری حشمان  
 بوسی گرت عقل و تمهیر  
 که روزی رخ یا بدار شهر بند  
 مسوزان درخت گل بار خرف

شبی لعلی افتاد در سنگ لایخ  
 چه دانی که گوهر گد است  
 که لعل از بر سیاشش نباشد بدار  
 همان جای تاریک و لعل اندر سنگ  
 کفایتی بیه وقت صاحب لعل  
 نه بینی که چون بر دامن گشت  
 که خون دل فتاده خمد و خون  
 مراعات صد کن برای یک  
 خشم و خشم بر نماند ز نظر  
 که ایشان پسندیده حق پسند  
 چه دانی که صاحب لیت خود او  
 که در هاست بر روی ایشان  
 که آیند در خلک و امن گشمان  
 ملک را نوادر نو آخانه دوست  
 بلندیت بخشند جو کرد و بلند  
 که در نو ببارت نمای طریفت

مشایخ بجان طالبت هر کنند  
 خورند از بر آس که در کله بارها  
 که باشد که وقتی نمرد می رسند  
 خورند از بر آس که در کله بارها  
 حکایت پهرین من  
 ز تاج ملک زاده در منارخ  
 پر گشتش اندر شب تیره رنگ  
 همه سنگها گوش دار امی پسر  
 در او پاش پکان شوریده رنگ  
 بغزت بخش بار هر جای که  
 کسی که بادوستی سر خوشست  
 همه در جو گل جامه دوست خار  
 غنم جمله خور در هوای یک  
 گرفت خاک ایاں شوریده سر  
 تو هرگز بین نشان چشم پسند  
 کسی که نزدیک طلعت بیاو  
 در معرفت بر کس نیست با  
 جهان تلخ عیشان کفری حشمان  
 بوسی گرت عقل و تمهیر  
 که روزی رخ یا بدار شهر بند  
 مسوزان درخت گل بار خرف  
 شبی لعلی افتاد در سنگ لایخ  
 چه دانی که گوهر گد است  
 که لعل از بر سیاشش نباشد بدار  
 همان جای تاریک و لعل اندر سنگ  
 کفایتی بیه وقت صاحب لعل  
 نه بینی که چون بر دامن گشت  
 که خون دل فتاده خمد و خون  
 مراعات صد کن برای یک  
 خشم و خشم بر نماند ز نظر  
 که ایشان پسندیده حق پسند  
 چه دانی که صاحب لیت خود او  
 که در هاست بر روی ایشان  
 که آیند در خلک و امن گشمان  
 ملک را نوادر نو آخانه دوست  
 بلندیت بخشند جو کرد و بلند  
 که در نو ببارت نمای طریفت



سخنهای سوس که مثال است  
در لغت ازین روی استمان

بکار آیدت که شوک کار بند  
کردن وی وقت توان پمان

حکایت احسان اندک و مکره آن بی نخلایت

جوانی بدانکه گرم کرده بود  
بجز گرفت آسمان تا گسش  
تا شاکنان بر در و کوی مابم  
چو دید اندر آشوب درویش  
دشش بر جوان مرد مسکین  
بر آورد زاری که سلطان برد  
بهم بر همه شود دست دروغ  
بفریاد از ایشان بر کرد خروش  
پشاده بکسرتا در بارگاه  
جوان از میان رفت بر زمین  
هولش بر سید و هیبت نمود  
چونیکست خوی من درستی  
بر آورد سپرد و لا در زبان  
بقول درو عیبه سلطان برد  
ملکت بن حکایت چنان بر گفت  
وزین جانب افتان و خیزان جوان

تمنای پیر بر آورده بود  
فرستاد سلطان کشتن گمش  
تنگابوی ترکان در جوش عوم  
جوان را بدست خلاق سیر  
که بازی دل آورده بودش بدست  
جهان بند و خوی پسندیده برد  
شنیدند ترکان آه خسته تیغ  
تبا نچه زنان بر سر و روی دوش  
دویدند و بر تخت دیدند شاه  
بگردن بر تخت سلطان پیر  
که مرگ منت خواستن بر چه بود  
بمردم آخر جبرخواستی  
که ازی حلقه در گوش حکمت جهان  
نزدی و بیچاره جان برد  
که خیرش بخیر و چیزی نگفت  
همی رفت بیچاره هر سودوان

مخزن جانجوی کوی در شرف شتاب  
بای نوقالی در طایر سلطنت بر آسمان  
مردمان از کمترین منت است

سخنهای سوس که مثال است  
در لغت ازین روی استمان  
بکار آیدت که شوک کار بند  
کردن وی وقت توان پمان  
حکایت احسان اندک و مکره آن بی نخلایت  
جوانی بدانکه گرم کرده بود  
بجز گرفت آسمان تا گسش  
تا شاکنان بر در و کوی مابم  
چو دید اندر آشوب درویش  
دشش بر جوان مرد مسکین  
بر آورد زاری که سلطان برد  
بهم بر همه شود دست دروغ  
بفریاد از ایشان بر کرد خروش  
پشاده بکسرتا در بارگاه  
جوان از میان رفت بر زمین  
هولش بر سید و هیبت نمود  
چونیکست خوی من درستی  
بر آورد سپرد و لا در زبان  
بقول درو عیبه سلطان برد  
ملکت بن حکایت چنان بر گفت  
وزین جانب افتان و خیزان جوان  
تمنای پیر بر آورده بود  
فرستاد سلطان کشتن گمش  
تنگابوی ترکان در جوش عوم  
جوان را بدست خلاق سیر  
که بازی دل آورده بودش بدست  
جهان بند و خوی پسندیده برد  
شنیدند ترکان آه خسته تیغ  
تبا نچه زنان بر سر و روی دوش  
دویدند و بر تخت دیدند شاه  
بگردن بر تخت سلطان پیر  
که مرگ منت خواستن بر چه بود  
بمردم آخر جبرخواستی  
که ازی حلقه در گوش حکمت جهان  
نزدی و بیچاره جان برد  
که خیرش بخیر و چیزی نگفت  
همی رفت بیچاره هر سودوان

این کلام در حدیث آمده است که هر که در دنیا کار نیکی کند ...  
 در روز قیامت بر او باران رحمت نازل شود ...  
 و هر که در دنیا کار بد کند ...  
 در روز قیامت بر او باران عذاب نازل شود ...

چه کردی که آمد بجانم خلاص  
 بجائی ودانگی بر لبم زین  
 که روز من بر ماند گس بر دهم  
 عصای ندریدی که خوبی  
 که بخشایش و خیر دفع بلاست  
 که بودی سعادت کشور کشتا  
 جھانی که شادی بروی تو باد  
 گل در چمن جور خاری نبرد  
 همیشه صفت رحمة العالمین  
 ای در میان درست بر خلق عالمین  
 مشقت قدر را می نداشت درم

یکی گفتش از چار شوی قصاص  
 بلبوش و نو گفت کامی بود  
 یکی پنجم در خاک از آن منهد  
 جوی باز دار و بلا ی در شیت  
 حدیث درست آفرین صراط  
 عد و رانه بین درین بقعیا  
 بگیر ای جھانی بروی تو شاد  
 کس از کس بد و خاوندی نبرد  
 توئی سایه لطف حق بزمین  
 ترا قدر گر کس خداند چشم

**حکایت در معنی ثمره نیکی کاری**

کسی گفتی روی زمین آفتاب  
 و مانع از تابشش بر آمد بچمن  
 بگردن بر از خلدی بر علیه رایه  
 که بود اندرین مجلس است پایه  
 بسایه درش نیکوی صفت  
 گناه جزو آوار و آوار بخواست  
 که زود دیده و حق آسایش  
 لشارت خدا و نیش پیرازرا

کسی دید صحرائی محشر خوب  
 همی بر فلک شکر دم در شوش  
 یکی شخص ازین جمله در سایه  
 پسر سید کای مجلس آرای بود  
 زری که شکر بر در خانه گفت  
 درین وقت نوبت می آید در است  
 که یارب برین بنده بخشایشی  
 چه گفتیم جو حل کردم این آزار

این کلام در حدیث آمده است که هر که در دنیا کار نیکی کند ...  
 در روز قیامت بر او باران رحمت نازل شود ...  
 و هر که در دنیا کار بد کند ...  
 در روز قیامت بر او باران عذاب نازل شود ...  
 این کلام در حدیث آمده است که هر که در دنیا کار نیکی کند ...  
 در روز قیامت بر او باران رحمت نازل شود ...  
 و هر که در دنیا کار بد کند ...  
 در روز قیامت بر او باران عذاب نازل شود ...

این کلام در حدیث آمده است که هر که در دنیا کار نیکی کند ...  
 در روز قیامت بر او باران رحمت نازل شود ...  
 و هر که در دنیا کار بد کند ...  
 در روز قیامت بر او باران عذاب نازل شود ...

لای بر آواز آن سوز و غم  
که در خست که در سوز و غم  
در سوز و غم که در خست  
در سوز و غم که در خست

مقیّم اندو بر غم و غمش در و بگذر که بنیم کوسا درخت پر و مندرای که زند که هم میوه داری و هم سایه در	که آفاق در سایه بهشت در خستیت هر که گرم بار غبار حظت اگر نماند بر لب زنده سایه پایدار ای درخت هر
---	---

گفتار اندر سهیبت لک و سیاست ملک

ولیکن فشرطت با هر کس که از مرغ بدست به پر بال بدستش چو پندیر جی و سنگ درختی بسپر و در که با آورد که بر کتله آن سر نزار و آن که رحمت بر و جور بر عاقبت یکی پر آتش که خلق بداع بازوی خود کاروان منبر ستم برستم پیشه عدت	بجفتیم در باب احسان بیسته بجو مردم آزاد را خون و مال کسی را که با خواج دست جنگ بر اندازد چنین که خار آورد کسی را بدو پایه محبت آن سوخشای بر سر کمانا لیت جمله سوز آتش به بر مرغ هر آنکه که بر دوز و رحمت کنی بغا پیشگان را بدو سر بلبل
---	--

گفتار در معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد

که ز نور و سقفت اولان کرد که مسکین پشیمان شود از طرز گرفتند که وزین لایقین بران بجز درن بسی طیر کرد	شنیدم که مردی غم خیز خود زنش گفت از میان چو ای از بیش مرد نادان بر کار خویش بیامزد و کان سومی خان مرد
--	--

مقیّم اندو بر غم و غمش  
در و بگذر که بنیم کوسا  
درخت پر و مندرای که زند  
که هم میوه داری و هم سایه در

که آفاق در سایه بهشت  
در خستیت هر که گرم بار غبار  
حظت اگر نماند بر لب زنده  
سایه پایدار ای درخت هر

بجفتیم در باب احسان بیسته  
بجو مردم آزاد را خون و مال  
کسی را که با خواج دست جنگ  
بر اندازد چنین که خار آورد  
کسی را بدو پایه محبت آن  
سوخشای بر سر کمانا لیت  
جمله سوز آتش به بر مرغ  
هر آنکه که بر دوز و رحمت کنی  
بغا پیشگان را بدو سر بلبل

گفتار در معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد

شنیدم که مردی غم خیز خود  
زنش گفت از میان چو ای از  
بیش مرد نادان بر کار خویش  
بیامزد و کان سومی خان مرد

که ز نور و سقفت اولان کرد  
که مسکین پشیمان شود از طرز  
گرفتند که وزین لایقین  
بران بجز درن بسی طیر کرد

گفتار در معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد  
شنیدم که مردی غم خیز خود  
زنش گفت از میان چو ای از  
بیش مرد نادان بر کار خویش  
بیامزد و کان سومی خان مرد

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است

همی کردند بر او و بگویند شوی  
تو گفستی که ز نور مسکین بخش  
بدان را تحمل بد افزون کنند  
بشمسیر تیر بسختن باز خلق  
افزای تا آتش خویش و پند  
ستور لگ زان که از آب حار به  
نیار و شب خفتن از فردوس  
بقیمت تیر از پیشک صد هزار  
یکی مال خوابد یک کوشال  
چو فر به کنه گرگ پوست در  
بلندش کن در کنی و بهر اس

زین جنس در بره و با هم و کوی  
کسی آید آن نیکی چون کند  
چو اندر سری بینی آزار خلق  
سگ آفر که باشد که خواستش  
چو نیکو دست این مثل برده  
اگر شکم ده نما پس  
نی بیست زده در جفت و کارزار  
نه هر کس سزاوار باشد آن  
چو گر به نواز یک کبوتر برود  
بجای که حکم ندارد سانس

اقتار اندر پیش بیستی و عاقبت اندیشی

جوید آن تو تن و دوش بر زمین  
اگر گشت باز شاید گرفت  
جو به شد شاید گشتن بپل  
که سودی ندارد و جو سیلاب است  
بخش ورنه دل بر کن گویند  
نزدیک گشت ز کوی در وجود  
عدو در چهره و دیو در شیش به

چه خوش گشت بهرام حشرشین  
در استی از گله باید گرفت  
هر چند شاید گرفتن بپل  
ببند ای کس و جمله گراب است  
چو گر خبیث آمد اندر کند  
از اطمین هرگز نیاید وجود  
بداندیش اجای و فرصت ده

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است و اسرار کائنات و اسرار الهی و اسرار انبیاء و اسرار اولیاء و اسرار ائمه و اسرار صلواتی است که بر ایشان است



گو شاید این مار کشتن بچوب  
ستان که بد کرد و باز یست  
تدبیر که قانون بدست  
گو ملک را این تدبیر بست  
سعید آورد قول سعد بجای

چو سز بر سرنگ تو دزد بکوب  
قلم بهت اورا بشمشیر و  
ترا بس بد و تا با تاش  
بر بر خویش کن برکست  
که گو فی ملک است و بد پیر

### باب سوم در عشق

خوشا وقت شوخیزگان مجلس  
گردایانی از باد شایسته نفوس  
و نام شراب الم در کشید  
بلاسی خمارست و عیش مل  
تخلصت صلیب که بر یاد است  
اسیرش نخواهد ربانی ز بند  
سلاطین غزلت گردایان  
ملاکت کشاندستان یار  
چو بیت المقدس درون بیاب  
چو پروانه آتش بخود در زند  
دلارام در بر دلارام جوی  
گو گویم که بر آب قادر نیتم

اگر تیش بیند و گر مجلس  
با میندش اندر کدالی صیور  
و کف بنایت دم در کشند  
سعد رخا رست باشان گل  
شکارش بخوید خلاص شکن  
منازل شناسان کم کرده  
که چون آب چوان بطلبت  
سها کرده دیوار بیرون خراب  
چون که دم پله بخود در زند  
سب از شکلی خشک بر آفت جوی  
که ز حال نعل بسته آمد

Handwritten marginalia in various directions surrounding the main text. Includes phrases like 'عشق', 'مجلس', 'سعد', 'درد', 'دل', 'مهر', 'عشق' and other poetic or philosophical lines. Some are written vertically, others horizontally.

گفتار اندر نبوت عشق شیعه بدلیل مجازیه

بریاوردی بس در ارم دل  
 بجز آب اندر شش آبی بند خیال  
 که بینی جهان با وجودش علم  
 ز رو خاک کیستان نماید برت  
 که با او نماند دیگر جانست کس  
 و گر چشم بر سرش دروست  
 ز قوت که یکدم سگیا شوی  
 ورت تیغ بر سر زنده سر  
 چنین فتنه انگیز و فرمان کو  
 که باشد در سر معنی غریب  
 ز کس حقیقت از جهان شغل  
 چنان است ساقی که می بخند  
 که کس مطلع نیست بر درویشان  
 بفریاد قلوب که بلب در خروش  
 قدم های خالی دوم آتشین  
 یک ناله که هم گرسند  
 چو مشک که خاموش و کس گوی  
 فزونی پدید آید در شان کس

بیت عشق چون خودی ایوان  
 بیداریش فتنه بر خود خلیل  
 بصدیقش جهان سزوی بر دم  
 چو در چشم شاه بنیاد برت  
 و گریاست بر لب ساید نفس  
 تو گوشه ای بچشم اندر شس  
 نه اندیشه از کس که سروا شوی  
 گشت جان جوان بد کب جبه  
 چو عشق که بنیاد او بر هوا  
 بچشم داری از ساکنان طریق  
 بسودای جانان جهان شغل  
 بیاد حق از خلق بگریخته  
 نشاید بارود و دیگر دشان  
 است از آن چنان شان کوش  
 که روی مملد از غلت نشین  
 یک نغمه گوی ز جبار کنند  
 چو با و اندر نهان سلاک گوی  
 سخن با کسند چو کلام آب

نیمه آن جهان که صحنه دوست است

بیت عشق چون خودی ایوان  
 بیداریش فتنه بر خود خلیل  
 بصدیقش جهان سزوی بر دم  
 چو در چشم شاه بنیاد برت  
 و گریاست بر لب ساید نفس  
 تو گوشه ای بچشم اندر شس  
 نه اندیشه از کس که سروا شوی  
 گشت جان جوان بد کب جبه  
 چو عشق که بنیاد او بر هوا  
 بچشم داری از ساکنان طریق  
 بسودای جانان جهان شغل  
 بیاد حق از خلق بگریخته  
 نشاید بارود و دیگر دشان  
 است از آن چنان شان کوش  
 که روی مملد از غلت نشین  
 یک نغمه گوی ز جبار کنند  
 چو با و اندر نهان سلاک گوی  
 سخن با کسند چو کلام آب

بیت عشق چون خودی ایوان  
 بیداریش فتنه بر خود خلیل  
 بصدیقش جهان سزوی بر دم  
 چو در چشم شاه بنیاد برت  
 و گریاست بر لب ساید نفس  
 تو گوشه ای بچشم اندر شس  
 نه اندیشه از کس که سروا شوی  
 گشت جان جوان بد کب جبه  
 چو عشق که بنیاد او بر هوا  
 بچشم داری از ساکنان طریق  
 بسودای جانان جهان شغل  
 بیاد حق از خلق بگریخته  
 نشاید بارود و دیگر دشان  
 است از آن چنان شان کوش  
 که روی مملد از غلت نشین  
 یک نغمه گوی ز جبار کنند  
 چو با و اندر نهان سلاک گوی  
 سخن با کسند چو کلام آب



نقد و تحقیر... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم...

نه اسکان بودن نه پای گزین  
وگر سرخوشم کشیدم طربان  
باز زنده در کج تاریک او  
بگفتا پایش در منتم جو گو  
بگفت اینقدر نبود از روی رخ  
نیاز از روی سخن اینده که  
که حاجت بر تار کم تا بر  
که در عشق صورت نه بنا در کب  
بهرم ز دیدار یوسف امید  
بر شفقت بر فانی وی عنان  
که سلطان عثمان بر سید پیچ  
بیا و تو ام خود برستی نماند  
تو بی سر بر آورده از حبسین  
که خود زینا و دم اند حساب  
نمادم قدم بر سر کام خویش  
چه حاجت که آری مشهور است  
که نه خشک در غیبه ماند نه تر

صفت ز صوفی که در این کتاب...

نه بی روی جسم نه جای تیز  
مگوزین در سارگه سرتاب  
نه بیرونه جان داده در پای بود  
بگفت از خوری خم جوگان او  
بگفتا سرت گزید بر تیغ  
یکی را که عشق باشد کی  
مرا خود ز سر نیست چندان خبر  
مکن با من ناشکیبای عیب  
چو یعقوبم رویده گرد و سپید  
رگابش بود سید روزی جوان  
نخندید و گفتا عنان بر پیچ  
مرا با وجود تو هستی منساند  
گرم جسم منی کن عیبین  
بدان ز لاله سبت دم در کباب  
که بدم در سر نام خویش  
مرا خود کس از آن شیم مست  
تو آتش بی در زن و در گزیر

حکایت در معنی فنای اهل محبت  
شنیدم که بر سخن غنایا گری

نقد و تحقیر... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم...

نقد و تحقیر... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم... در این کتاب... از قلم...

کتابخانه علمیه و مطبعه کنگره ملی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
تهران

گرفتارش شمع در او نش یکی گفتش از دستداران چه با مرا خود بیکبار از من بسوخت که شکرست بایار و با خوشی	روله های شوریده پیرانش پراکنده خاطر شد و شیشاک تراشش آبی دوست من سبوت اگر یاری از خوشی تن دم من
--	--

### حکایت در معنی اشتغال اهل محبت

چنین دارم از پیران پند یاد پدر در فرقتش بخورد و سخت از آنکه که یارم کس خوشی خود بجفتش که تا حق جبهه عالم نمود نشدم که روز از خلایق بتافت پیران کند گانت زیر و نسلک زیاد ملک چون ملک نارسیه قوی بازوانت ز کوتاه دست که اسوده در گوشه خرقه دور به سودای خودشان پرده ای س بشد عقل در بر گشت ده خوش بدریا نخواهد شدن بطرف غرق تو هست مردان پر حوصله بدر چشمت از خلایق پسند	که شوریده کس بر بصر اخلاص ساز حق سینه سینه گفت در یکا کس اشالی منبند و اگر چه چه دیدم غیالم نمود که که کرده خوشی با بنیافت که هم دو توان از نشان هم ملک شب و روز چون دوز مردم زمین خردمند شیدا و مهربانست که آشفته در سبب خرقه سوز نه در کج توحینت شان جایی کس ز قول نصیحت گر آنگه گوش شمه در صد داند غدا بچون بیابان نوزدان بے قافله که ایشان پسندیده حق پسند
---	---

بایار با خوشی تن دم من  
گرفتارش شمع در او نش  
یکی گفتش از دستداران چه با  
مرا خود بیکبار از من بسوخت  
که شکرست بایار و با خوشی

چنین دارم از پیران پند یاد  
پدر در فرقتش بخورد و سخت  
از آنکه که یارم کس خوشی خود  
بجفتش که تا حق جبهه عالم نمود  
نشدم که روز از خلایق بتافت  
پیران کند گانت زیر و نسلک  
زیاد ملک چون ملک نارسیه  
قوی بازوانت ز کوتاه دست  
که اسوده در گوشه خرقه دور  
به سودای خودشان پرده ای س  
بشد عقل در بر گشت ده خوش  
بدریا نخواهد شدن بطرف غرق  
تو هست مردان پر حوصله  
بدر چشمت از خلایق پسند

که شوریده کس بر بصر اخلاص  
ساز حق سینه سینه گفت  
در یکا کس اشالی منبند  
و اگر چه چه دیدم غیالم نمود  
که که کرده خوشی با بنیافت  
که هم دو توان از نشان هم ملک  
شب و روز چون دوز مردم زمین  
خردمند شیدا و مهربانست  
که آشفته در سبب خرقه سوز  
نه در کج توحینت شان جایی کس  
ز قول نصیحت گر آنگه گوش  
شمه در صد داند غدا بچون  
بیابان نوزدان بے قافله  
که ایشان پسندیده حق پسند

بایار با خوشی تن دم من  
گرفتارش شمع در او نش  
یکی گفتش از دستداران چه با  
مرا خود بیکبار از من بسوخت  
که شکرست بایار و با خوشی

از دست پیران پند یاد

در کج توحینت شان جایی کس

نیز نارداران پوشیده بخت  
نیز چون مایه کار و از رقیب زانند  
نیز مانند دریا بر آورده بخت  
نیز هر روزی جان جانی درو  
نیز در زیر بر سر زنده زنده بخت  
چو خرچهره بازار از و پر شد  
که محکم بود پای چوبین ز جا  
بیک جریحه تا آنچه تصور است  
که بر سر هر عشق آگینه بسجده

غزینان پوشیده از چشم خلق  
بلازمیوه و سایه در چون زانند  
بخود سر فرو برده همچون مندا  
نیز مردم همین استخوانند و پوست  
نیز سلطان خریدار بر بندد  
اگر شاه هر قطره در شد  
چو غازی بخود بر بندد  
خریفان خلوتش رای است  
بیش از عرض بر بگیرد چنگ

حکایت در حسنی غلبه وجد و سلطنت عشق  
یکی شاه بود در سمرقند  
جالی که فرود از آفتاب  
تعالی الله احسن تا غایت  
بمیرستی و دیگرها در پیش  
فقط کردی این دوست دوستی  
که ای خیره سر چند بونی هم  
گرت بار دیگر به ستم تیغ  
کسی گفتش اکنون خورشید گیر  
نه پندارم این کام حاصل کنی

که گفته بجای شکر و نند  
میشو خیش بنیاد تقوی خراب  
که بذار می از محنت است  
قول و بیان کرده جان یس  
نگه کرد باری به بندی گفت  
عالمی که من مرغ دست نیم  
چو دشمن بر من سرت بی تیغ  
ازین ستمت سطله پیش گم  
سبا و آ که جان در سر دل کنی

عزیزان پوشیده از چشم خلق  
بلازمیوه و سایه در چون زانند  
بخود سر فرو برده همچون مندا  
نیز مردم همین استخوانند و پوست  
نیز سلطان خریدار بر بندد  
اگر شاه هر قطره در شد  
چو غازی بخود بر بندد  
خریفان خلوتش رای است  
بیش از عرض بر بگیرد چنگ

نیز نارداران پوشیده بخت  
نیز چون مایه کار و از رقیب زانند  
نیز مانند دریا بر آورده بخت  
نیز هر روزی جان جانی درو  
نیز در زیر بر سر زنده زنده بخت  
چو خرچهره بازار از و پر شد  
که محکم بود پای چوبین ز جا  
بیک جریحه تا آنچه تصور است  
که بر سر هر عشق آگینه بسجده  
غزینان پوشیده از چشم خلق  
بلازمیوه و سایه در چون زانند  
بخود سر فرو برده همچون مندا  
نیز مردم همین استخوانند و پوست  
نیز سلطان خریدار بر بندد  
اگر شاه هر قطره در شد  
چو غازی بخود بر بندد  
خریفان خلوتش رای است  
بیش از عرض بر بگیرد چنگ  
حکایت در حسنی غلبه وجد و سلطنت عشق  
یکی شاه بود در سمرقند  
جالی که فرود از آفتاب  
تعالی الله احسن تا غایت  
بمیرستی و دیگرها در پیش  
فقط کردی این دوست دوستی  
که ای خیره سر چند بونی هم  
گرت بار دیگر به ستم تیغ  
کسی گفتش اکنون خورشید گیر  
نه پندارم این کام حاصل کنی  
که گفته بجای شکر و نند  
میشو خیش بنیاد تقوی خراب  
که بذار می از محنت است  
قول و بیان کرده جان یس  
نگه کرد باری به بندی گفت  
عالمی که من مرغ دست نیم  
چو دشمن بر من سرت بی تیغ  
ازین ستمت سطله پیش گم  
سبا و آ که جان در سر دل کنی

نیز نارداران پوشیده بخت  
نیز چون مایه کار و از رقیب زانند  
نیز مانند دریا بر آورده بخت  
نیز هر روزی جان جانی درو  
نیز در زیر بر سر زنده زنده بخت  
چو خرچهره بازار از و پر شد  
که محکم بود پای چوبین ز جا  
بیک جریحه تا آنچه تصور است  
که بر سر هر عشق آگینه بسجده  
غزینان پوشیده از چشم خلق  
بلازمیوه و سایه در چون زانند  
بخود سر فرو برده همچون مندا  
نیز مردم همین استخوانند و پوست  
نیز سلطان خریدار بر بندد  
اگر شاه هر قطره در شد  
چو غازی بخود بر بندد  
خریفان خلوتش رای است  
بیش از عرض بر بگیرد چنگ  
حکایت در حسنی غلبه وجد و سلطنت عشق  
یکی شاه بود در سمرقند  
جالی که فرود از آفتاب  
تعالی الله احسن تا غایت  
بمیرستی و دیگرها در پیش  
فقط کردی این دوست دوستی  
که ای خیره سر چند بونی هم  
گرت بار دیگر به ستم تیغ  
کسی گفتش اکنون خورشید گیر  
نه پندارم این کام حاصل کنی  
که گفته بجای شکر و نند  
میشو خیش بنیاد تقوی خراب  
که بذار می از محنت است  
قول و بیان کرده جان یس  
نگه کرد باری به بندی گفت  
عالمی که من مرغ دست نیم  
چو دشمن بر من سرت بی تیغ  
ازین ستمت سطله پیش گم  
سبا و آ که جان در سر دل کنی

کتابت در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...

چو مغنون صداق بلاست شنید  
که گنجد از تار چشم تیغ بلاک  
مگر پیش چشم تو من بگویند و دوست  
ببینم منت...  
می گوییم از خاک کوبیش گریز  
مرآتو چه فرمائی ای خود پرست  
بجوشای بر من که هر چه اوستند  
بسوزاندم هر شب آتشش  
اگر میرم امروز در کوی دوست  
مده تا توانی درین جنگا گشت

بهر روز درون ناله بر کشید  
بغاط اندم لاشه در خون و خاک  
که این کشته دست و شمشیر او شایه  
به جسد او گو آب زدیم بریز  
ترا نوبه زین گفتن اولی است  
وگر قصد خوشت نیکو کند  
سخن زنده کردم بوی خوش  
قیامت زخم خمیه پلوی دوست  
که زنده است سعدی چو عشقش گشت

حکایت فدا شدن اهل محبت ببلال غنیمت شمرن

کلی تشنه نیت و جان می سپرد  
بدو گفت نابالغی کامی گشت  
بگفتانه آخر دهان ترکسهم  
فتی تشنه در آب آن عیون  
اگر عیاشی دامن او بگیر  
بوشش تن آسانی آنکه خوری  
دل بچشم کاران بود بارش  
درین مجلس آنکس کجای رسیده

خناک نیکبختی که در آبک مرد  
چو مردی چه سیراب و چه خشک  
که تا جان شیریش در سیراب  
که داند که سیراب میرد خریق  
وگر گویدت جان بده گو گویم  
که بر دوزخ نیستی بگذری  
چو خرمن بر آید بسپند خون  
که در دور آخر بجای رسیده

حکایت و صبر و ثبات و ندگان

در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...

در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...

در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...  
در کتب معتبره...





توان از کسی دل ببرد و منت  
که در آن کبری او توان ساختن  
حکایت و معنی آنکه طالب صاوت بخت بر نرود

شبی تا پنج صبحی زنده داشت  
یکی بافت اندخت در گوش بر  
ببین دروغی تو مقبول نیست  
شبی دیگر از ذکر و طاعت سخت  
چو بوی کزان روی نیست  
بدین صبح بر اشک بافت فام  
چند را روی عنان شکست  
بنویسد آنکه بگردید  
چو خواهد زنده محروم گشت از دور  
شدیم که رام درین کوی نیست  
درین بود سر بر زمین فریاد  
قبول گشت لرزه بر زمین

تعمیر دستهای دعا بر فراشت  
که بجای صلوات و سرخوشی گیر  
بنوار که بر روی بزاری باست  
مریدی می حالش خبر داشت گفت  
به جای صلوات سه چندین بر  
بجست تارید و گفت ای غلام  
که من از تو ز فرزند آن دست  
ازین ره که راه در دیدم  
چه علم گشتناسد در دیگر که  
ولی هیچ راهی که روی نیست  
گفتند در گوش جانس که بری  
که جز با پناست در که نیستن

حکایت

یکی در نشا پوردانی چه گفت  
توقع مدار آنکه پسر که  
شهرستان جو بگریب سرد قام  
طمع دار شود و پسر از زبان

چو فرزندش از فرزند خلق بخت  
که بسبب همه بر گزید بجالی زنده  
وجودیست بی منفعت چون غلام  
که بی بجزده باشند فانی زبان

توان از کسی دل ببرد و منت  
که در آن کبری او توان ساختن  
حکایت و معنی آنکه طالب صاوت بخت بر نرود  
شبی تا پنج صبحی زنده داشت  
یکی بافت اندخت در گوش بر  
ببین دروغی تو مقبول نیست  
شبی دیگر از ذکر و طاعت سخت  
چو بوی کزان روی نیست  
بدین صبح بر اشک بافت فام  
چند را روی عنان شکست  
بنویسد آنکه بگردید  
چو خواهد زنده محروم گشت از دور  
شدیم که رام درین کوی نیست  
درین بود سر بر زمین فریاد  
قبول گشت لرزه بر زمین  
تعمیر دستهای دعا بر فراشت  
که بجای صلوات و سرخوشی گیر  
بنوار که بر روی بزاری باست  
مریدی می حالش خبر داشت گفت  
به جای صلوات سه چندین بر  
بجست تارید و گفت ای غلام  
که من از تو ز فرزند آن دست  
ازین ره که راه در دیدم  
چه علم گشتناسد در دیگر که  
ولی هیچ راهی که روی نیست  
گفتند در گوش جانس که بری  
که جز با پناست در که نیستن  
چو فرزندش از فرزند خلق بخت  
که بسبب همه بر گزید بجالی زنده  
وجودیست بی منفعت چون غلام  
که بی بجزده باشند فانی زبان





۱۰۲  
 حکایت مجنون و محرابی که گنیم  
 بیار چنانچه زندگانی گنیم  
 نه خند گو سفندم که سفید سزار  
 یار مشغول دار و زود  
 که در زخ تمنا کنی با پشت  
 بختندیدم آنچه او پسندد مرا

بیار چنانچه زندگانی گنیم  
 نه خند گو سفندم که سفید سزار  
 یار مشغول دار و زود  
 که در زخ تمنا کنی با پشت  
 بختندیدم آنچه او پسندد مرا

حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی

مجنون کسی گفت کامی بنک  
 مگر در سرت شور گشت با نماند  
 چو بشنید بیچاره بگریست  
 مرا خود دل در دهن دست خیز  
 نه دوری دلیل صبور بود  
 بگفت ای وفادار فرخنده خو  
 بگفتا مبر نام من پیش دوست

حکایت سلطان محمود و صدق محبت او و سیرت ایام

یکی خروده بر شاه خرین گرفت  
 گل که نه رنگ باشد نه بو که  
 محمود گفت این حکایت کسی  
 که عشق من بخواجه بر خوی است  
 شنیدم که در تنگناست شتر

حکایت مجنون و محرابی که گنیم  
 بیار چنانچه زندگانی گنیم  
 نه خند گو سفندم که سفید سزار  
 یار مشغول دار و زود  
 که در زخ تمنا کنی با پشت  
 بختندیدم آنچه او پسندد مرا  
 حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی  
 مجنون کسی گفت کامی بنک  
 مگر در سرت شور گشت با نماند  
 چو بشنید بیچاره بگریست  
 مرا خود دل در دهن دست خیز  
 نه دوری دلیل صبور بود  
 بگفت ای وفادار فرخنده خو  
 بگفتا مبر نام من پیش دوست  
 حکایت سلطان محمود و صدق محبت او و سیرت ایام  
 یکی خروده بر شاه خرین گرفت  
 گل که نه رنگ باشد نه بو که  
 محمود گفت این حکایت کسی  
 که عشق من بخواجه بر خوی است  
 شنیدم که در تنگناست شتر

حکایت سلطان محمود و صدق محبت او و سیرت ایام  
 یکی خروده بر شاه خرین گرفت  
 گل که نه رنگ باشد نه بو که  
 محمود گفت این حکایت کسی  
 که عشق من بخواجه بر خوی است  
 شنیدم که در تنگناست شتر











سازشانی خودت را در این موهبت...  
و از موهبتی که خداوند در این موهبت...  
پس در موهبتی که خداوند در این موهبت...

فغان خودی از دست یاران خویش  
عمیق نشانی بر سر آستین کرد  
بزیوشن جفا بردی از بهر دوست  
نبودش ز تشنغ یاران خبر  
که آسای خاطر بر آید بسنگ  
شبی دیو خود را بر چهره دست  
سحر که مجال حساسین نبود  
بابی فرود رفت نزد یک بام  
نصیحت گری گوش آغاز کرد  
ز بر نای منعت بر آمد خردش  
مر بجز درین بس و لغزلفت  
نبرد با کسی بجز خلق خویشم  
سرا که شخصم ز خاک آفرید  
عجب از می آری بار امش برم

چو سبای پشانی آورده پیش  
که بام و ماغش لکه کوب کرد  
که تریاک کبریت کبود بر دست  
که عرقه نمار و ز باران خسبر  
نیم لیشد از شسته نام تنگ  
در آغوش آن مرد و بر روی بتا  
ز باران کس اگر زارش نبود  
بزد بسته سطر در می از غام  
که خود را بسته درین آب سرد  
که ز شمار ازین حرف منکر خوش  
ز مهرش چنانم که توان شکست  
مگر تا به بارش بجان یکیشم  
بقدرت در و جان پاک فرید  
که در آنم با حسان و فضالش درم

گفتار اندر سماع اهل دل و تقریر حق و باطل آن

اگر در عشق کم خویشی  
شکرش از محبت که خاکت کند  
نروید نبات از جویب دست  
ترا با حق آن آشنا می دهد

و گرد ز شوق عافیت پیش گیر  
که باقی شوی که ملکات کند  
مگر خاک بروی بگرد نخست  
که از دست خویشت باالی دهد

فغان خودی از دست یاران خویش...  
چو سبای پشانی آورده پیش...  
گفتار اندر سماع اهل دل...  
اگر در عشق کم خویشی...  
شکرش از محبت که خاکت کند...  
نروید نبات از جویب دست...  
ترا با حق آن آشنا می دهد...  
و گرد ز شوق عافیت پیش گیر...  
که باقی شوی که ملکات کند...  
مگر خاک بروی بگرد نخست...  
که از دست خویشت باالی دهد...



ملاحظہ فرمائیے کہ اس میں سے کوئی چیز بھی نہیں لینی چاہئے اور اگر کسی نے لیا تو اس کا وبال اس کے سر ہے۔

<p>پہنچی و آتش در شان زوے سہام عیش پریشان و دوش کدو کہ آتش سخن دزد این باغی چرا بر فشانند در قص و فشانند بفر دست بر کائنات که بر این سخن جانے در دست بسیار سنہ توانی زدن دست پا کہ عجب نوب و مرد با جاہرین چو پویند با بگسے و لہ صلے</p>	<p>بر بار با بگت منی و سے شب براد کے پس گوش کرد مچی گفت و بر حجیرہ افکنده خوی ندانی کہ شوریدہ حالان است کشاہد در می بردان زوار دست ملاش بود رخس بر یاد دوست گفتم کہ خود چاہے در شانا بکن خر و نہ نام و ناموس و زرق تعلق حجاب است و بیجا صلے</p>
--	---

### حکایت

<p>برود دوستی در خون خود دیگر تو و محمد شمع از کجا تا بجای کہ مردانگی باید انگلیہ کرد کہ جیستہ نامہ منین خچر زور نہ از عقل باشد گرفتن بد گزینہ کہ جان در سر و کار اومی کنے قفا خورد و سودای میبودہ کہ روی ملک و سلاطین درو مدارکت مہر باجو تو مقلے</p>	<p>کسی گفت پروانہ لکامی حیر رہے رو کہ بی طریق بجا سمنہ رنہ گرد آتش مگر د ز خوش شد پنهان شود دوش کور بمسی اگر داسے کہ خصم تو اوست ترا کس نگوید نکوسے کنے کہ دالی کہ از باد شہ جو است و کیا و حساب اور د جو جو و پیندار کور چہان گسے</p>
--	--

**ع**  
سالک آید کہ در سلسلہ سلطنت است  
تقدیر برسد و سلطنت اشا  
کسی را می جو در دست اشا  
از این چیز نیست از آن اشا  
دارد اس کی سبک است  
از جس کی نسبت اشا نیست  
علاقہ اشا راجہ است اشا  
علاقہ اشا راجہ است اشا  
علاقہ اشا راجہ است اشا  
علاقہ اشا راجہ است اشا  
علاقہ اشا راجہ است اشا

**ع**  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است  
تعلق حاصل شده در حق او است

**ع**  
عفت کا شوق ہے کہ ان  
سلطان کے ہوں کہ اس  
سنبھاشند قہاری کی است  
کہ ان کے لئے  
عفت کا شوق ہے کہ ان  
سلطان کے ہوں کہ اس  
سنبھاشند قہاری کی است  
کہ ان کے لئے



در این مورد است که  
...  
...  
...

من اول که این کار داشتم  
سرمه از در عیاشی صاف  
چو بیشک شستت بر سر پاک  
دگر وری بیچارگی جان دانا  
دل از سر یکبار جزواشتم  
که بد زمره بر خوشترین عا  
همان بود که آن نازنینم شد  
بدست دلارم خوشتر پاک  
پس آن که در پایی جانان دانا

بنام صاحبان این کتاب  
از آنرا که در این کتاب  
گفته است که هر که در این کتاب  
...

### مخاطبه شمع و پروانه

شبی یاد دارم که چشم نخفت  
که من عیاشم که بسوزم در است  
بجفتن ای هوادار مسکین من  
چو شیرینی از من بر سر رود  
همگفت و بر خطه سیلان د  
که ای شمع عشق کار تو نیست  
تو بگریزی از پیش یک شعله خام  
ترا آتش عشق اگر بر سوخت  
نزفته ز شب بچنان بجزره  
همیگفت و میرفت در دوش من  
اگر عیاشی خواست آموختن  
لکن گر بر گوی مقول دوست  
اگر عیاشی سر مشوی از من رض

شبی یاد دارم که پروانه باشم  
ترا گریه و سوز باری چر است  
برفتت بلبیبین پار شیرین من  
چو فریادم آتش لب بر میرود  
فر امید ویدش بر نزار زرد  
که نه خبر داری نه پاری ای  
من ستاده ام تاب سوزم تمام  
مرا این که از پایی ما بر سوخت  
که ناگه بگشتش بری چهره  
همین بود پایان عشق ای لعل  
بگشتن مزخ یا ای از سوختن  
بر و خمی کن که مقبول است  
چو سعدی فروشوی دست از من

### ب

در این مورد است که  
...  
...  
...

کمال را  
انسان خفت  
نمودند و بهر جا  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله

فدای نثار و در حضور چنگ  
و گریه سرش تیر بارند و سنگ  
و گریه سرش تیر بارند و سنگ  
و گریه سرش تیر بارند و سنگ

باب چهارم در توضیح

ز خاک آفریدت خداوند پاک  
پس ای بنده افتادگی کن چنگ  
ز خاک آفریدت خدای پاک  
پس ای بنده افتادگی کن چنگ  
چو این سر فریزی نمود آن می  
ازین دیو کردند از آن اوی

حکایت دین معنی

یکی قطره باران ز ابر می چکید  
که جانم که دریاست من چکید  
چو خود را بچشم حقارت بدید  
پهرش بجای رسانید کار  
بلندی بدان یافت کجاست

حکایت در معنی نظم مردان حق در نویشتن بجزارت

جوای خردمند پاکیزه گویم  
در فضل دیدند و فقر و تمیز  
سرمه کمان گفت زوری در  
همان کسین سخن مرد و شنید  
بر آن حمل کردند باران و بید

کمال را  
انسان خفت  
نمودند و بهر جا  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله

کمال را  
انسان خفت  
نمودند و بهر جا  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله  
عالم را  
نشدند و از نورش  
چون در این غلغله

و اگر در خادوم گرفتار شده بر او  
نماید کسی ای کوه که خود پسند  
گرفتار گرفت از سر صدق و سوز  
نگرداند بر آن بقتل دیدم نه خدا  
گرفتار گرفتار که جرم باز پس  
طریقیت جزین نیست پیش او  
بلندیت باید تو از صاع گزین

که ناخوب کردی برای تابه  
که مردان از خدمت بجالی رسند  
که ای یار جان پرورد و لغز و زور  
من آلوده بودم در آن طای پای  
که با کینه مسجد به خاک و رس  
که انگیزه دارد من خویش را  
که این بامر نیست مشک جزین

گرفتار گرفتار که جرم باز پس  
طریقیت جزین نیست پیش او  
بلندیت باید تو از صاع گزین

حکایت سلطان با بیزید سلطانی قدس و در موضع

زرگ راه آمد برون با بیزید  
فور رخسند از سر اسکی  
کف دست شکانه مالان بر  
بخاک گشتی ز روی در هم کشتم  
خدا بین از خویشین من خواه  
بلندی به عوی و چند نیست  
ای معنی طلب کرد و دعوی  
تکلیف بحال اندر اندازد  
بلندیت باید بلند می مجوی

شنیدم که وقتی سحر گاه عید  
یک طشت خاکشترش بیخبر  
میگفت و ز ولیده دستار و مو  
که ای نفس من در خور استم  
بزرگان نگرند در خود نگاه  
بزرگی بنام موس گفتار نیست  
قیامت کسی بینه اندر نیست  
تواضع سر رفعت افزود  
بگردن افتد سرکش تن خوئی

گفتار و محبت و عاقبت آن و شکست و برکت آن

خدا بین از خویشین من مجوی

بر پیش رو ز دنیا ره دین مجوی

و اگر در خادوم گرفتار شده بر او  
نماید کسی ای کوه که خود پسند  
گرفتار گرفت از سر صدق و سوز  
نگرداند بر آن بقتل دیدم نه خدا  
گرفتار گرفتار که جرم باز پس  
طریقیت جزین نیست پیش او  
بلندیت باید تو از صاع گزین  
زرگ راه آمد برون با بیزید  
فور رخسند از سر اسکی  
کف دست شکانه مالان بر  
بخاک گشتی ز روی در هم کشتم  
خدا بین از خویشین من خواه  
بلندی به عوی و چند نیست  
ای معنی طلب کرد و دعوی  
تکلیف بحال اندر اندازد  
بلندیت باید بلند می مجوی  
گفتار و محبت و عاقبت آن و شکست و برکت آن  
خدا بین از خویشین من مجوی  
بر پیش رو ز دنیا ره دین مجوی

و اگر در خادوم گرفتار شده بر او  
نماید کسی ای کوه که خود پسند  
گرفتار گرفت از سر صدق و سوز  
نگرداند بر آن بقتل دیدم نه خدا  
گرفتار گرفتار که جرم باز پس  
طریقیت جزین نیست پیش او  
بلندیت باید تو از صاع گزین

بجسته سخاوت نکه اور کسان  
 بجز آنکه در آنجا خورده زبون شدن  
 که در سر کرا نیست قدر بلند  
 که خوانند خلقت پسندیده خود  
 بزرگش بینی بچشم حسد  
 نمایی که پیشیت تکبر کنان  
 بر افتاده که هو شندی مخند  
 که افتاد گانش گرفتند جانی  
 تخت بکن بر من عیب ناک  
 یکی در خرابانی افتاده حال  
 فولان را بر اند که از آرش  
 نه آن را در تو به طلبت پیش

گرت جاو باید کن چون کسان  
 گمان گے بر مردم موخند  
 ازین نامور تر هیچ مجوس  
 یگر چون تویی بر تو که آورد  
 تو نیز از تکبش کنی همچنان  
 جو افتاده بر مقام بلند  
 بسا افتاده در اندر پای  
 گر تم که خود هستی از عیب پاک  
 یکی حلقه کعبه دارد بدست  
 کر آن را بچواند که نگذارش  
 نه نظم است این با حال خود

حکایت عیسی علیه السلام و عابدینا رسا  
 که در عین عیسی علیه السلام  
 بجهل و ضلالت سر او زده بود  
 ز ناباکه ابلیس از وی نخل  
 نیاسوده تا بود از وی دل  
 شک و سر بر از قلمهای حرام  
 بنا داشتی دوده اندوده  
 نه گوشی جو مردم فصاحت شنو

بیشند تم از او بیان کلام  
 یکی زندگانه تلف کرده بود  
 دلیر سینه نامه سخت دل  
 بنشر زده ایام بجای صاع  
 سر خالی از عقل و پر خشم  
 بنار استی و دشمن آلوده  
 نه پای جو پیشندگان است

بجسته سخاوت نکه اور کسان  
 بجز آنکه در آنجا خورده زبون شدن  
 که در سر کرا نیست قدر بلند  
 که خوانند خلقت پسندیده خود  
 بزرگش بینی بچشم حسد  
 نمایی که پیشیت تکبر کنان  
 بر افتاده که هو شندی مخند  
 که افتاد گانش گرفتند جانی  
 تخت بکن بر من عیب ناک  
 یکی در خرابانی افتاده حال  
 فولان را بر اند که از آرش  
 نه آن را در تو به طلبت پیش

بیشند تم از او بیان کلام  
 یکی زندگانه تلف کرده بود  
 دلیر سینه نامه سخت دل  
 بنشر زده ایام بجای صاع  
 سر خالی از عقل و پر خشم  
 بنار استی و دشمن آلوده  
 نه پای جو پیشندگان است



این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است و در بیان صفات او و کمالات او و در بیان معجزات او و در بیان مناقب او و در بیان احوال او و در بیان وفات او و در بیان تدفین او و در بیان معجزات او و در بیان مناقب او و در بیان احوال او و در بیان وفات او و در بیان تدفین او

چو سال ببار روی غلاق غزوة  
هو او موس خرفش سوختن با  
سید نامه خندان جسم بر آید  
گنگار و خود را می شہوت پرست  
شندیم کہ عیس در آمد ز شہوت  
بزیر آید از غرقه خلوت نشین  
گنگار برگشته نخست برود  
تا من حسرت کنان شرمسار  
چهل زریب غرق خوابان بسوز  
سر شک غم از دیده باران چو بیخ  
بر انداختم نقد عمر عزیز  
چو من ندیدم هرگز مبادا کہ  
گناہم بخش ای جہان آفرین  
درین گوشہ نالان گنگار بید  
نگون مانده از شرمساری شش  
وزان نیمہ عابد ستر پر غرور  
کہ این مدبر اندر بی ما چہ است  
بگردن بانسش در افتادہ

نمایان جسم چون میوز دور  
جو ک نیکانے نیند و ختمه  
کہ در نامہ جای نبشتن مانند  
بغفلت شب در محمود مست  
بمقتورہ عابدی برگشت  
بیایش در افتاد سر بر زمین  
چو پروانہ حیران در ایشان نوز  
چو در ویش در مست سر بر آید  
ز شہنامی در غفلت و دروغ  
کہ عمرم بغفلت گذشت ای بیخ  
بدست از کوبی نیار و در چہیز  
کہ مرکش بہ زندگانی بسے  
کہ پیرانہ سر شرمساری نبرد  
کہ گریامن آید فتنہ آفرین  
کہ فریاد عالم رسای دستگیر  
ز خوان آب حسرت شیب برب  
ترش کردہ بر فاسق بر روز  
نگون بخت اوان چہ چہ است  
بباد مواعد بر وادہ

نمایان جسم چون میوز دور  
جو ک نیکانے نیند و ختمه  
کہ در نامہ جای نبشتن مانند  
بغفلت شب در محمود مست  
بمقتورہ عابدی برگشت  
بیایش در افتاد سر بر زمین  
چو پروانہ حیران در ایشان نوز  
چو در ویش در مست سر بر آید  
ز شہنامی در غفلت و دروغ  
کہ عمرم بغفلت گذشت ای بیخ  
بدست از کوبی نیار و در چہیز  
کہ مرکش بہ زندگانی بسے  
کہ پیرانہ سر شرمساری نبرد  
کہ گریامن آید فتنہ آفرین  
کہ فریاد عالم رسای دستگیر  
ز خوان آب حسرت شیب برب  
ترش کردہ بر فاسق بر روز  
نگون بخت اوان چہ چہ است  
بباد مواعد بر وادہ

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت زین العابدین علیه السلام است و در بیان صفات او و کمالات او و در بیان معجزات او و در بیان مناقب او و در بیان احوال او و در بیان وفات او و در بیان تدفین او و در بیان معجزات او و در بیان مناقب او و در بیان احوال او و در بیان وفات او و در بیان تدفین او

کتابخانه جامع آستان قدس  
تاسیس ۱۳۰۵ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۲۳۴  
تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۱۵  
محل ثبت کتابخانه  
تهران - خیابان ولیعصر  
شماره ۱۲۳۴

که صحبت بود با صبح و شب  
بدرخ برفته پس کار خویش  
مبادا که درین وقت افتد  
خدا یا تو با او مکن دشمن  
در آمد عیسی علیه السلام  
مراد غوث مرد و آمدت قبول  
بنالید برین بزرگوار  
نیندازمش آستان گرم  
در آرم بفضل خودشن درشت  
که در خلد با وی بود هم نشست  
که آن آجنت برید این بنار  
گر این تکیه بر طاعت خویش  
که بیچاره گه بزرگ بره  
در روز خورش را نباید کلید  
به از طاعت و خجسته بندیت  
نمی بخدا اندر خدای خودی  
نیم شستواری بدر بردگویی  
که پنداشت چون پسته مغزی  
بر و غدر تقصیر طاعت بیار

چه خیر آمد از نفس تر و دیش  
چند بودی که رحمت پروردیش  
هی نمی از طلعت ناخوش  
بجسته که حاضر شود از سخن  
درین بد که جوی از جلیل الصفا  
که گریختی آن گریز جیل  
تیر کرده ایام برکتش روز  
بیهچاره گه هر که آمد بریم  
غصه کردیم از وی علمای  
و گریار دار و عبادت پرست  
بگوینگ از و در قیامت بر آ  
که آن چه را جگر خون شد بر شود  
نزد است در بارگاه  
که آجا مد پاکست سپر تاید  
برین آستان مجز و پندیت  
چو خود را از نیکن مردمی بد  
اگر مردی از مردی خود و گوی  
ساز آمد آن بی هنر جمله پوست  
ازین نوع طاعت نیاید بجار

در این کتاب  
تالیف  
کتابخانه جامع آستان قدس  
تاسیس ۱۳۰۵ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۲۳۴  
تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۱۵  
محل ثبت کتابخانه  
تهران - خیابان ولیعصر  
شماره ۱۲۳۴

کتابخانه جامع آستان قدس  
تاسیس ۱۳۰۵ هجری قمری  
کتاب شماره ۱۲۳۴  
تاریخ ثبت ۱۳۰۵/۰۵/۱۵  
محل ثبت کتابخانه  
تهران - خیابان ولیعصر  
شماره ۱۲۳۴

نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...

نخورد از عبادت بر آن بجزد سخن مانند زعامت سلطان یادگار گفته کار از ایشان ناک از خدای	که با حق نگو بود و با خلق بد ز سعدی همین یک سخن یادگار به از پارسای عبادت نمای
--	--

### حکایت دانشمند در ویش و قاضی متکبر

فقیه کهن جامه تنگ دست نگه کرد قاضی در ویش تیز ندانی که برتر مقام تو نیست سجای بزرگان دکتری کن نه هر کس سزاوار باشد بصدور دگر چه حاجت به بند بخت سرانگو فرود تو نیست چو آتش بر آورد در ویش فقیهان طریق خذل ساختند کشانند به هم در وقت نه باز تو گفته خرد و سنان شایسته جنگ یکی بخورد از دشمنان چیست فتادند در عفت و بیج بیج کهن جامه و صف آخر ترین که بر بان قومی باید و حیوی	در ایوان قاضی صحبت بر نشست مخوف گرفت استیش که خیز فرود نشین باید و یا بست چو سیر سخبات نیست شیری کن که امیت بجایست منزل تقا همین شرمساری عقوبت بخواری میفتد ز بالاب بست فرود نشست از مقامیکه بود لم و لانت در انداختند بلا و لغت کرده کردن دراز فتادند در هم سفقار و جنگ یکی بر زمین میزند هر دو دست که در خل آن ره نمردن حاج بغرضش درآمد جوش عریین نه رگهای گردن بخت قومی
--	--

نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...

نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...  
نحوه اسرار الهی در این کتاب...  
در این کتاب اسرار الهی در این کتاب...



بدین عقل و همت نخواهم بست  
 چه خوش گفت خرمخوره در گلی  
 مرا کس نخواهد خریدن هیچ  
 بدین شیوه هر دو سخن گوی است  
 دل آزرده را سخت باشد سخن  
 چو دست رسد مغز دشمن بر آید  
 چنان ماند قاضی بخورش آید  
 برندان گزیدند از تعجب بدین  
 وز آنجا جوان روی همت بنام  
 غرور از بزرگان مجلس بنام  
 نصیب از پیش وقت و هر سو بود  
 یکی گفت ازین نوع شیرینش  
 بر آن عهد هزار آفرین کین گفت

در کعبه و سعد غلام از بست  
 چو برده گشتش بر طبع عالی  
 بدیوانگی در کعبه تریوم تیغ  
 خراب حال طلسم جوشد بر بست  
 آب سخن کینه آردن گشت  
 چو خصمت بنیاد استی کین  
 که فرصت فرود شود از دل غبار  
 که گفت این هدا کیومر عسیر  
 با اندیش و دیده چون فرقدین  
 برون فرشت بازش نشان کس نیامد  
 که گوی چنین شیوه چشم از کجا  
 که مردی بدین نعت صورت بود  
 درین شهر سعدی شناسم و س  
 حق تلخ بدین تا چه شیرین گفت

حکایت در توبه کردن پادشاه زاده گنج

یکی پادشاه زاده گنج بود  
 به مسجد درآمد سرایان و بست  
 بمقصود در پاریسی میتم  
 تن چند بر گفت او بیستم

که نا اهل و ناپاک و سر نخ بود  
 می اندر سر و شایسته بدست  
 زبان دلا و نیز و قلب سلیم  
 چو عالم بنامش کم از دست

Handwritten marginal notes in Persian script, including the large letter 'ج' and various commentary lines.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 120 and various lines of text.

Main body of handwritten text in a central column, containing several lines of prose or poetry.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text from the margins.







<p>گراگے فی نظر کرد و در کار او      دگر و ز پیش کرد گیتی و وان      بسی گشت فریاد خوان پیش پر      شبانکه چون قدش نیامد بست      چو عیاضی ترش کرده روی ز رو      زنی گفت باری گمان شوئی را      حرامت بود نان آبرو چشید      مکن خواجده بر خویشین کار گشت      گرفتیم که سیم و زرت چیز نیست</p>	<p>عسل بر در و زبان آراو      غسل بر سر و عه که بر آرد      که پیشت بگشایش گس      به لبتاب روی بچوشت      چو آبروی نمانیان روز عید      غسل تلخ باشد ترش روی را      که چون سینه آبرو و بوم در پیش      که بدخوی باشد نگویند رخت      چو سعدی زبان خوشت نیز</p>
--	--

حکایت درسی تو اضع نیکردان

<p>شنیدیم که نسیزانه حق پرست      از آن تیره دل مرد صافی درو      یکی گفتش آخیز مروی تو نیز      شنید این سخن مرد پاکیزه خوی      و در دست ناوان گریبان مرد      در پیشار عقل ترسد که دست      بر سر و خنجر ندگانی کند</p>	<p>گریبان گرفتش یکی شور پرست      قفا خور و در سر بر نگر و اسکون      تحمل درخت ازین سب و تمیز      بدو گفت ازین نوع با من بگوی      که با شیر چندان سگال کرب و      ز نرد در گریبان ناوان دست      خفا بیند و محرابی کند</p>
--	---

حکایت درسی عزت نفس مردان

<p>سگے پاه صحر نشین کردید</p>	<p>چشمی که ز سرش زد مردان کلید</p>
-------------------------------	------------------------------------

Handwritten marginal notes in vertical columns, providing commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing related information.





۱۲۹  
فصل در اخلاق و حسن معاشرت  
کتاب در اخلاق و حسن معاشرت  
که در این کتاب در بیان اخلاق و حسن معاشرت  
چند حدیث و روایت نقل شده است  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند

مسافر اگر کس در راه گفتن گرفت  
که نامش و نامش و نامش و نامش  
فربسند ما رسالی فروش  
که بخار و دود بر سرمه بست  
که کدم جلد خامل از روی هفت  
شغفید ندیده ایشم بدان  
ندیدی که در رویش ناله آن چو  
تغذنت بر جانم دیگر بسبب  
ولی بدان نیگوئی بست  
سرمه درم آزار بر سنگ  
که در شوره نادان نشاند  
که کیم پیش نام روان کم مکن  
که کلمات نالند چون گوشت  
بسبب بازم مردم ناشناس  
جو کردی مسکافات بر سج نویس  
مکن سج بر صفت برین چنگ  
بر ایشان مشهورین نشان گفت  
را تا خوش از روی خوش در گوش  
که تو انداز بغیر از سج و کوه

بگویم که چنانچه خشن گرفت  
که اینست برین لیلیان باد  
چند فادلت انسانی از خواب  
سخنهای منکر موهبت  
فروخوردی شیخ این چه پیش از کم  
یکی گفت معروف است او نهفت  
بر وزین سبب که سر خوش گیر  
نگویی در صفت بجائی خودست  
سرفتی که در پایش منند  
مکن با بوان نیکی ای تیجنت  
بگویم مرا عفت است مردم مکن  
با خلاق نرمی مکن با درشت  
که انصاف خواهی مکن شاک  
ببین و اب حرمت مکن برین  
بزیارم پسین تا چ چ کس  
بخدمت برو گفت ای دلارام هفت  
کز ان خویشی کرد برین خرو  
جفائی چنین کس بیاید شنود

کتاب در اخلاق و حسن معاشرت  
فصل در اخلاق و حسن معاشرت  
که در این کتاب در بیان اخلاق و حسن معاشرت  
چند حدیث و روایت نقل شده است  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند

فصل در اخلاق و حسن معاشرت  
کتاب در اخلاق و حسن معاشرت  
که در این کتاب در بیان اخلاق و حسن معاشرت  
چند حدیث و روایت نقل شده است  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند  
و در هر حدیث و روایت  
چند نکته اخلاقی درج شده است  
که با رعایت این نکات  
می توان به اخلاق و حسن معاشرت رسید  
و این کتاب را  
بسیار مفید و سودمند دانستند













۱۲۲  
ان بھر...  
۱۸۸۵ء

گفت تیر خر چہ پاسے درای  
کدام در شک آواز کرد این ستم  
بجہ ایجا در شک کنون بود و کانت  
نماؤم ز سر کبر و رای خرد  
که مسکین ترا ز سگ ندیدم کسی  
ز شیت تو اضع بیلاستے  
که خود از اثر نسا و ند قدر  
فدا و از بند می بسر در شب  
نگر کا فباشش تیثوق برد

شفیاز درون عارف و اربابی  
تہ پندری اسے دیدگار و شم  
چو دیدم کہ بچار شکے گسیند  
چوسک درش مانگ کہ دم سی  
خو خوا ہے کہ در قدر و لاری  
درین حضرت آمان گرفتند صد  
چو سیل از در آمد بول و بیت  
چو شہزادہ بنفتا و مسکین و خرد

حکایت حاتم و سیرت او در تو اضع

کہ حاتم چشم بود باور کن  
کہ در سبب عنکبوتی قتاد  
کس قندمذاشتس قند بود  
کہ ای باشے بند طمع پایدار  
کہ در گوشہ اسیار است و بند  
عجب وارم ای دورا خدا  
کہ بار بخرور سے آمد بگوسن  
نشاید ہم خواندنت میں پس  
ہم بہ کہ گفتار باطل نپوش  
مرا عیب پوش و ہر کس تر اند

کہ وہی بر آنت د از اہل سخن  
بر آمد طسنین مگس با ہوا  
ہمہ صفت خاموشیش کید بود  
نگہ کرد و شیخ از سر اعتبار  
ہر جا شکا باشد و شہد و قند  
گی گفت از آن حلقہ اہل را  
مگس اتوجون ہم کڑھی خروشا  
تو کا گاہ کردی بہانگ مگس  
نفسم کنان گفتش ای تر پوش  
کسا یئکہ باسن بجلوت در اند

...  
...  
...  
...  
...

...  
...  
...  
...  
...

...  
...  
...  
...  
...



۱۳۱۲  
بجای که مید نیست رو برم  
نه پندارم آنجا خداوند نیست  
یکای بی بردوش دیگر نهیم  
از آن به که گردی نهید باز  
کشیدش سوی خانه خود بیستین  
بگفتش بر آمد خداوندش  
زبالا بدانان او در گذشت  
نو آبی چونان قیاری نمود  
دوان جانم پار سا در بخل  
که سرگشته را بر آید مراد  
ببخشید بر وسوسه دل نکرد  
که نیک کنند از کرم بآید  
و گر چه بدان اهل نیکه نیند

گر که رای باشد حکم کرم  
سرایت گوتاه و در بسته  
کلاه خنجر و پالای هم نهیم  
بچندانکه در دست افتد بشاز  
بدلاری و چاکلوست و فن  
جو آنم دشت و فرودشت و دو  
بغلامان و ستار و ضحیکه در  
در آنجا بر آورد و غوغا که دزد  
بدرست از آشوبی دو غلام  
دل آسوده شد در نیک اعتقاد  
چشمی که بر کس چشم نکرد  
عجب نیکت در سیرت نمود  
در اقبال نیکان بدان نیز نیند

حکایت در معنی حجابی دشمنان بهر دوست

که با شاده روئی در افتاده بود  
ز چوگان سختی بجستی چو گوی  
ز یازدهی پندی نپرداخته  
خبرین همه بی سنگ نیست  
ز دشمنان تحمل توان کنند

یکی چو سجدی دل داده بود  
بجا بردی از دشمن سخت گوید  
کز چین برابر و نیند  
یکی گفتن آخر ترانگ نیست  
تن خوشیستن بنجید و مان کنند

بجای که مید نیست رو برم  
نه پندارم آنجا خداوند نیست  
یکای بی بردوش دیگر نهیم  
از آن به که گردی نهید باز  
کشیدش سوی خانه خود بیستین  
بگفتش بر آمد خداوندش  
زبالا بدانان او در گذشت  
نو آبی چونان قیاری نمود  
دوان جانم پار سا در بخل  
که سرگشته را بر آید مراد  
ببخشید بر وسوسه دل نکرد  
که نیک کنند از کرم بآید  
و گر چه بدان اهل نیکه نیند

بجای که مید نیست رو برم  
نه پندارم آنجا خداوند نیست  
یکای بی بردوش دیگر نهیم  
از آن به که گردی نهید باز  
کشیدش سوی خانه خود بیستین  
بگفتش بر آمد خداوندش  
زبالا بدانان او در گذشت  
نو آبی چونان قیاری نمود  
دوان جانم پار سا در بخل  
که سرگشته را بر آید مراد  
ببخشید بر وسوسه دل نکرد  
که نیک کنند از کرم بآید  
و گر چه بدان اهل نیکه نیند





مجلس سبزه جهان در پیشگاه حضرت علی بن ابی طالب  
که در آن روز حضرت علی بن ابی طالب در آن مجلس  
فرمودند که ای عباد خداوند هر که از خلاق  
بسیار برکت بخورد

ازین دوستان خدا برترند  
که از خلق بسیار برکت خورند

### حکایت در معنی صبر مردان برجای نابلان

شدیم که در خاک و خشتان زخمان  
مجزوبیست نه عارف بدین  
سعادت کشاوه در می سوی او  
زبان آوری جیبی در می کرد  
که ز خست از این کردستان بپوش  
و آدم نشویند چون گریه رو  
یا خست کش از به نام و غور  
همی گفت و خلق بر او زمین  
شدیم که بگریست نامی و دل  
و گریست گفت ای خداوند پاک  
پسند آمد از عیب جوی خودم  
که آنی که دشمنست گوید از آن  
و گریست بگفت مشکات گنده  
و گریه و در بسیار این سخن  
نه ازین عفتست و رای و خرد  
پس کار خویش آنکه عاقل نشست  
تو نیکو روش باش تا بدگمال

یکی بود در کنج خلوت نهان  
که بیرون کند و ست حاجت بخل  
و از دیگران بسته بر روی آ  
ز شوخی به بد گفتن بیکر  
بجای سلیمان نشستن چون پو  
طبع کرده در صید ووشان  
که طبل تخته رار و دیانگ  
بایشان نفتح کنان مردور  
که یارب از این شخص تو بچین  
مرآتوبه و ده تا نکردم بلاک  
ای معلوم من کرد خوی بدم  
و گریست گویر و باد ج  
تو مجموع شو گویر اندو گفت  
چنین هست گوینده غمزی من  
که دانا فریب مشعب خورد  
زبان بدانیش بر خود بست  
نیاید بقص تو گفتن مجال

مفست کاشف عارف بدین

ای مرد در پیش در آن دور

پس کار خویش آنکه عاقل نشست

این حکایت در معنی صبر مردان برجای نابلان  
که یکی بود در کنج خلوت نهان  
که بیرون کند و ست حاجت بخل  
و از دیگران بسته بر روی آ  
ز شوخی به بد گفتن بیکر  
بجای سلیمان نشستن چون پو  
طبع کرده در صید ووشان  
که طبل تخته رار و دیانگ  
بایشان نفتح کنان مردور  
که یارب از این شخص تو بچین  
مرآتوبه و ده تا نکردم بلاک  
ای معلوم من کرد خوی بدم  
و گریست گویر و باد ج  
تو مجموع شو گویر اندو گفت  
چنین هست گوینده غمزی من  
که دانا فریب مشعب خورد  
زبان بدانیش بر خود بست  
نیاید بقص تو گفتن مجال

تو بزیر روستان دشتی کن  
چو در سخوارت نیر زمین سخن  
که روشن کند برین آفتابی من  
جز آن کس انعم نکوی من  
۱۳۸

حکایت امیر المومنین علی و سیرت او در توابع

کے مشکلی برود پیش علی  
ایست هر و بند کشور کاشی  
شنیدم که شخصی در آن سخن  
ترجمید از وحی شد ز نامجوی  
بگفت آنچه دوست پاکیزه گفت  
پسندید از و شاه مردان جوان  
پایین سخن گفت داناییت  
گرم فر بودی خداوند جاه  
بدر کردی که از بار که خانی  
که من تعبیلی آبروی من  
یکی را که پندار در سر بود  
ز علمش ملال آمد از عطف ننگ  
نی بینی که از خاک آفتاب و خوار  
مزیای حکیم آستین می در  
بچشم کلان در نیاید کسی  
مگویی با گویند شکر هزار

کے مشکلی برود پیش علی  
ایست هر و بند کشور کاشی  
شنیدم که شخصی در آن سخن  
ترجمید از وحی شد ز نامجوی  
بگفت آنچه دوست پاکیزه گفت  
پسندید از و شاه مردان جوان  
پایین سخن گفت داناییت  
گرم فر بودی خداوند جاه  
بدر کردی که از بار که خانی  
که من تعبیلی آبروی من  
یکی را که پندار در سر بود  
ز علمش ملال آمد از عطف ننگ  
نی بینی که از خاک آفتاب و خوار  
مزیای حکیم آستین می در  
بچشم کلان در نیاید کسی  
مگویی با گویند شکر هزار

چو خود گفتم از کس توقع مدار  
کجا بنی از خوش شدن خوا چه  
که از خود بزرگ نماید  
چو خود گفتم از کس توقع مدار  
کجا بنی از خوش شدن خوا چه  
که از خود بزرگ نماید  
چو خود گفتم از کس توقع مدار

تو بزیر روستان دشتی کن  
چو در سخوارت نیر زمین سخن  
که روشن کند برین آفتابی من  
جز آن کس انعم نکوی من  
۱۳۸







شب زینت نکات می سوختم  
 رنگند ده گوئی که خرم شینم  
 هم از نصیبت نومی و درج کرد  
 که فکرش بلیغست و ریش لمبند  
 نه در خستش و گوئبال و گزگران  
 نزارند که مارا بر جناب نیست  
 تو انجم که تیغ زبان برشم  
 بنیانا درین سیوه چالش کنم

گفتار در صبر و رضا و ایستادگی و قناعت

سعادوت به بخشایش او است  
 چو دولت نه بخشیم بکنند  
 نه خجسته رسید از بی ضعف همور  
 چو نتوان بر افلاک گشت سخن  
 گرت زندگانی نیست است بر  
 و کرد حیات نماید است بجز  
 نه رستم چو پیمان وز می بخورد

حکایت شاطر سبانی

مراد از سبانی یکی یار بود  
 مدانش بخون و بی خبر حیات

که جناب مروی و غوغ و عیار بود  
 برتش دل خصم از و چون کباب

این شعر در بیان صفت سبانی است که در حدیث آمده است که هر که با او سخن گوید او را در سینه خود جای دهد و هر که با او دشمنی کند او را در سینه خود جای دهد. این شعر در بیان صفت سبانی است که در حدیث آمده است که هر که با او سخن گوید او را در سینه خود جای دهد و هر که با او دشمنی کند او را در سینه خود جای دهد.

در بیان صفت سبانی است که در حدیث آمده است که هر که با او سخن گوید او را در سینه خود جای دهد و هر که با او دشمنی کند او را در سینه خود جای دهد.

در بیان صفت سبانی است که در حدیث آمده است که هر که با او سخن گوید او را در سینه خود جای دهد و هر که با او دشمنی کند او را در سینه خود جای دهد.

در بیان صفت سبانی است که در حدیث آمده است که هر که با او سخن گوید او را در سینه خود جای دهد و هر که با او دشمنی کند او را در سینه خود جای دهد.

علاقه ای بفرمانت او بود  
 در سینه او بود و در سینه او بود  
 در سینه او بود و در سینه او بود  
 در سینه او بود و در سینه او بود





این سخن را در میان خود گفتند و در آن وقت که از آنجا می رفتند  
 به سوی آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند

چو آنکه در برین شمشیر و خود  
 سیا و درین روز سپهر باقیم  
 چو باروی لوت تیغی برمی کرد  
 که امین آوری ز اختر تن بود  
 نیاید جز آغشته نختان خون  
 که گفتیم بدوزندندان پیر  
 فنا و کشت و اندر در گشت  
 چو ما بی که با جوشن افتد  
 سپر پیش تر قضا بهج بود

زمین آسمان شد ز گرد و موی  
 سواران دشمن چو در باقیم  
 چه زور آورد و آنچه جهت بود  
 به شمشیر گشت آوران کند بود  
 کس از شکر باز سپاه بیرون  
 کسان را نشناوگ اندر هر پیر  
 چو صید دانه جموع در خون  
 بنام روی از همه بادیم و  
 چو طالع زیار روی پرچ بود

حکایت

همی بگذرانید شکات بسیل  
 چو اسب نه جان سوز نگار ساز  
 که ز خنده که یله بر از خاطر کور  
 که یک چو برون رفت از بند  
 بچم کندش در آورد و برد  
 چو زرد آن جوانی که درون به  
 سحر که بیستاری از خیمه گفت  
 نمد پوشش اجون قنادی سیر  
 ندانی که زور اجل کش نیست

کی آینه نچه در آرد و بیل  
 نه پوشتی آمد بنگش خزان  
 بر خاشن حسن چو بهرام گور  
 بیخا تیر خندنگش برود  
 دلا در آید چو دستان گرد  
 بلشنگش در خیمه و سخت  
 شب از غیرت و نرساری  
 تو کاهن بناوک برفوزی تیر  
 شنیدم که میگفت من سگ نیست

این سخن را در میان خود گفتند و در آن وقت که از آنجا می رفتند  
 به سوی آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند

این سخن را در میان خود گفتند و در آن وقت که از آنجا می رفتند  
 به سوی آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند

این سخن را در میان خود گفتند و در آن وقت که از آنجا می رفتند  
 به سوی آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند  
 آنجا که می خواستند رسیدند آنجا که می خواستند رسیدند

۱۲۵  
 در روز دوشنبه ...  
 ماه ذی قعدة ...

من آنم که در شیوه طعن و منت  
 چو بازوی بمستم قوی حال بود  
 گونیم که در خجسته آفتاب نیست  
 بر مویز بل سینه جوهر و  
 که تیغ قهر اجل در قفاست  
 بوش نجیب یاور بود و هر پشت  
 نه و اتا بقه اجل جان برود

صفت خواجه

کلیه اخلاص حکایت طیب و کرد

طیبی در آن حاجت بود گفت  
 محبت دارم از شب بیابان برود  
 به از نقل با کول نامت اینجا  
 چه عمر خسته نادان بر آید بوج  
 چهل سال ازین وقت بیست کرد

صفت خواجه

حکایت

یکی روستای سقط است خورش  
 جهان دیده پیری و گریشت  
 سپندار جان پدر کین حسما  
 که این دفع چون کوشش خویش  
 چو این طبیب از کسی بیخ برود

صفت خواجه

این کتاب ...  
 در روز ...  
 ماه ...  
 حکایت ...

این کتاب ...  
 در روز ...  
 ماه ...

Handwritten text at the top of the page, including the title 'کلیله و دمنان' and other introductory lines.

حکایت	
بشنیدم که دیتیاری از مجلس با خرسرنا امید که بتاگوزید بیدختی و نیک خسته قلم نه روز سه بسری جنگی می خورد	بقتاد و مسکین بختش بس یکی دیگرش ناطلب کرده یات بگوزید و با بخت ان در شکم که سرخچان تنگتری ترند

حکایت	
فرو گرفت پیرک پسر اچوب توان بر تو از جور مردم گریست بد او خست و شد خرد او ندید	بگفت ای پیر بگینا هم کو ب ولی چون گو جورم کنی چار بیت نه از دست او بر آرد خروست

حکایت	
بلند خستی نام بختیا هموار آن بقتله بود و کل زنی جنگ پوست باشوی پیش که کس چون تو بدخت ویش نیست بیاموز مردمی ز مساکان گشتان از رویم بگشت و بر آورد صافی دل صوت پیش که من هست قدرت تمام هیچ نکرده در دست من اختیار	قوی و ستمگر بود و سیردار و گزینده گشتان گشته تال شبانکه چو غشش بیست پیش چو ز بوزیرت جزین نیست که آخری هم قیامه رایگان چرا همچو ایشان نه نیکی بخت چو طبل از تهت گاه خالی خروش که من خست و قضا بدم هیچ که من خویشتم گشتم اختیار

Large vertical handwritten text on the right side of the page, containing commentary and additional verses.

Handwritten text at the bottom of the page, including the title 'کلیله و دمنان' and other concluding lines.



کتابخانه کتب خطی مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰

## حکایت

<p>یکی مرد در پیش در خاک کیش          چو بست قضا زشت ویت او          که چو سبیل کند یک کتخه بزور          نیاید نگو کاره از بزرگان          همه فیستوفان لوفان روم          ز خوشی نیک بد که مردم شود          آه آن پاک کرون رنگ آینه          بگو شش زوید گل ارشاد بید          چو روی نگردد خاک قضا</p>	<p>نگو گفت با هم زشت خوش          میبندای گلانو بر روی شست          بسرمه که پینا کند چشم کور          محالست و زنگی از بزرگان          ندانند که در این دنیا          بسعه اندر و تربیت کم شود          و امیکن نباشد زنگ آینه          نه زنگی بگیرد با گرد و سفید          سیرت مرند را جز رضا</p>
--	---

## حکایت گرس فرعون

<p>چنین گفت پیش فرعون گرس          فرعون گفت زمین من از خاک          شنیدم که مقدار یک مزرعه راه          چنین گفت ویدم کرت باور          فرعون برانماند از حجت شکست          چو گرس بزدانه آمدنش از          نه انبست از آن دانه خورد          نه انبست در او بود هر صدق          این است بریل نخل استیما</p>	<p>که نبود زمین دو زمین گرس          بیاتاجه تعبیه بر اطراف و          بگردان بلندی بسی نگاه          که یکدانه کندم بهامون بست          ز بالانها ویدم سر و شب          برو بر چه چید قیدی دراز          که ویدم درم در گرس          نه هر بار شاطر زنده بر وقت</p>
--	--

این کتاب در کتابخانه کتب خطی مجلس شورای اسلامی تهران ثبت شده است. شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰. شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰.

این کتاب در کتابخانه کتب خطی مجلس شورای اسلامی تهران ثبت شده است. شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰. شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰.

این کتاب در کتابخانه کتب خطی مجلس شورای اسلامی تهران ثبت شده است. شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰. شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰.

۱۳۸  
 طالع خال بر سر او افتاد  
 طالع چشم بر سر او افتاد  
 طالع لب بر سر او افتاد  
 طالع زانو بر سر او افتاد  
 طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد

چون بنیالی او در جمعیت نبود  
 نباشد خدز با دست در سووند  
 قضا چشم مار یک پیش است  
 عشر ورشنا در نیاید کار

**حکایت**

چه خوش گفت شاکر و نسوچ بان  
 مرا سوره که بر نیاید ز روست  
 است صورت حال بیانگو  
 درین نوعی از شرک پوشیده است  
 است دیده بخش خداوند  
 نه پندارم از بنده و تم در کشند  
 جهان آفرینت کشایش با

**حکایت**

شکر کرده با ما در خویش گفت  
 بخت از باست منستی محاسبا  
 قضا کشی اینجا که خواهد بود  
 مکن سدا بیاورد به دست  
 اگر حق منستی در باست  
 گر و بخت است که در هر بر

طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد  
 طالع خال بر سر او افتاد  
 طالع چشم بر سر او افتاد  
 طالع لب بر سر او افتاد  
 طالع زانو بر سر او افتاد  
 طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد

طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد  
 طالع خال بر سر او افتاد  
 طالع چشم بر سر او افتاد  
 طالع لب بر سر او افتاد  
 طالع زانو بر سر او افتاد  
 طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد

طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد  
 طالع خال بر سر او افتاد  
 طالع چشم بر سر او افتاد  
 طالع لب بر سر او افتاد  
 طالع زانو بر سر او افتاد  
 طالع کمر بر سر او افتاد  
 طالع پهلوی بر سر او افتاد  
 طالع سینه بر سر او افتاد  
 طالع دست بر سر او افتاد  
 طالع پا بر سر او افتاد  
 طالع تن بر سر او افتاد  
 طالع سر بر سر او افتاد

### گشتار اندر اخلاص و برکت آن دریا و افتان

جهاوت اخلاص نیت نکست چه ز تاریخ برسیانت چون مکن گنجت مردوی خویش فاسن باندازه بود باید نمود که چون عاریت بشند از سرش اگر گشته بامی چون میند وگر نقره اندوده باش نجاش منه جان من آب زریه بیز زندان و دکان آتیش بریزد	وگر نه چه آید ز تمغیست ز پوست که در پوشی از بخت سزا خلق چو مردوی نمودی محنت مپاش نجالت نبرد آنکه نبود وجود بماند کهن جامه در برش که در چشم طفلان نمائی بلند توان خرج کردن بر شاس که تراق و اناگر و کبیر بدید آید آنکه که مس یازند
--	---

صفت کاغذ و این ۱۲۹

### حکایت

مردانی که با بامی کوی گفت برو جان با یاد اخلاص بیج کسانیکه فعلت پسندیده اند چه قدر آورد بنده خوردین نشاید بدستان شدن در	مردی که ناموس اش بخت که توانی از خلق بر طبع بیج هنوز از تو نقش روی دیده اند که زیر قباد دارد اندام پس که بارت رود چادر از روی ز
---	---

### حکایت طفل وزه دار

شنیدم که نابالغی وزه دار ز کتابش آن روز سابق بر د	بصد محنت آورد روزی کجا بزرگ آیدش طاعت از طفل خرد
--	---

این کتب از پیش ازین در دست ما بوده است و چون در این روزگار که هر کس را که در راه علم و معرفت است...

باید که از این کتب استفاده نماید و از این راه سعادت و برکت یابد...

این کتب از پیش ازین در دست ما بوده است و چون در این روزگار که هر کس را که در راه علم و معرفت است...

باید که از این کتب استفاده نماید و از این راه سعادت و برکت یابد...

این کتب از پیش ازین در دست ما بوده است و چون در این روزگار که هر کس را که در راه علم و معرفت است...

باید که از این کتب استفاده نماید و از این راه سعادت و برکت یابد...

این کتب از پیش ازین در دست ما بوده است و چون در این روزگار که هر کس را که در راه علم و معرفت است...

باید که از این کتب استفاده نماید و از این راه سعادت و برکت یابد...



۱۵۲

سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ

<p>کجا ذکر کنج ذکر ایسار از              نزارند تن پروران اسد              دو چشم و شکم پرنگرد و بیج              جو درونش که سیرش کند از قیدش              همی سیست عیب از لاعبی              بدین امی دست فرماید دنیا مخر              گریخته اند از آنکه دور او دم              پلنگه که گردن کشید بر جوش              جو خوش آنکه نان و شیرش جور</p>	<p>سخن نفس میکین پاد از              که پر معده باشد ز حکمت تن              سخن بسترین روزه بهیچ              و گریبانگ دارد که لیل من زبرد              تو در بند آنی که خرد بروری              جو خوشبخت ما بخیل عیب مخر              نیند خست جز حرص خون نام              بدام افتد از به خوردن جوش              بدامش در فقی و تیرش جور</p>
--	---

حکایت

<p>مراحتی شانه عجاج داد              شنیدیم که باری سکم خوانده بود              بنیاد است شانه کین استخوان              مینار چون سر که خود خورم              قناعت کن ای نفس اندکی              چرا پیش خشم و جوشش رو              و گر خود پرستی شکم طببله کن</p>	<p>که رحمت بر اخلاق حجاج داد              که ازین نوعی دلش نماند بود              نمی با یدم دیگر م سنگ خوان              که بخورد اوند حلوا بر م              که سلطان درویش بینی کی              جو یکسو نهادی طبع خسرو              در خانه این وان قبله کن</p>
---	--

حکایت

<p>کجا نظر پیش خوارم شاه</p>	<p>شنیدیم که شد با داد گاه</p>
------------------------------	--------------------------------

سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ

سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ  
 سخن عجب نهی از زبان او  
 ای پادشاه از تو نیاید هیچ



تنوشکم و بسدم تن فتن  
تینگ بریزندت پریمی نکت  
گشت برود پیله خواره بار شکم  
شکم بشمده گشتار بینی نجل

مصیبت بود روز نایافتن  
چو وقت فراخی کنی محد تنک  
و گردنیت بگشت بار شکم  
شکم پیش من تنگت گشت

حکایت در نکت بسیار خوردن

چه آوزوم از بصره دالی محبت  
تنی چند در سر قدر استان  
یکی در میان معتدله انبار بود  
سیان بست سنگین برود  
نه بر بار خریا توان خود و برد  
عیس و آه که این رگ گشت  
شکم در من اندر گشتار شاخ  
شکم بند دستت فرجی پای  
شکم شکم شد بلای اجزم  
بر و اندر زونی بدست اراک

صاحبی که شیرین تر است از طب  
گدشتیم بر طرف خراسان  
ز پر خوار سی خوشی خوار بود  
وز اینجا بگردن در افتاد  
لست انبان عاقبت خود و  
بگنتم وزن بانگ بر یاد  
بود تنگ دل و دکانی فراخ  
شکم بنده نادر بر دست خدا  
بیا پیش گشت مور کوی شکم  
شکم بر نخواهد شد الا نجاک

حکایت

شکم شکم غم راز بون کرد  
یکی گفتش از دوستان تو  
بدیناری از پشت اندم نشا

دو دینار بدهد روان کرد  
چه کردی بدین بر دو دینار  
بدیگر شکم گشتیدم سب

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'شکم شکم شکم' and 'شکم شکم شکم'.

Vertical handwritten notes in Persian script, including phrases like 'شکم شکم شکم'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'شکم شکم شکم'.







کلیسای ایشان هفتاد سال از اول بنیاد آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن

نویسنده همه در فرستادم  
باز و فکین آنکه بجست آفرید  
که مملوک را بجزست از مملوکار  
شدی سنگ دست ابله سم  
چو قانع شدی بجم سنگ یکمیت  
چه شتی زرش پیش چه شتی خاک  
که سلطان درویش مسکین  
فریادون بملک مجسم هم میر  
که آباد شاه است و ماش گت  
باز بادشاهی که خیر نیست  
بدو فی که سلطان ایوان  
چه بر سخت سلطان چه بر درد  
چو خفتند گرد شب هر دوروز  
بروشاک زویان کن اینک نیست  
که بر خیزد از دستت آزار کس

نگار نه که گوید اندر شکم  
خداوندی کاری که عبیدی خرم  
ترا نیست آن تکیه بجزر فکر  
شنیدی که در روزگار قدیم  
بچه پنداری این قول مقبول نیست  
چو طفل اندرون از ازر حریک  
خبر ده بدر ویش سلطان پرست  
که اراکت دیگر هم سیم  
نگهبانی ملک دولت بلاست  
که دانی که بر خاطرش بن نیست  
بخشد خوش و ستایی و بخت  
چو سیلاب آب آمد و مرد برد  
اگر باد شاه است و گر پند دوز  
چو بینی تو نگه سراز کبرست  
نداری بجهت آشد آن دشمن

حکایت

شدیم که هم در نفس جان بود  
و گزیا حریفان نشستم گرفت  
که چون رستی از چشم و شرم سوز

ز با خواری از زربانی قناده  
پسر خنجر و زری که شمشیر گرفت  
بجواب اندر شد بد و بر سیال

بجز این که در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن

بجز این که در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن  
میرود و در این میان هفتاد و دو سال از آن



کمال است در نفس مرد کریم  
 میندازد کسفا قارون شود  
 و گردن بساید بر کرم پیشه بان  
 سخاوت زمین است و مایه نزع  
 خدائی که از خاک مردم کند  
 ز غنیمت سخاوت بلندی مجوی  
 بچشندگی کوش کاب و ان  
 گز جا به و دولت بقیه لایتم  
 و کرمیت گوهری نعم مدار  
 کلون ارچه افتاده باشد بره  
 و که خیره ز زرد و ندان کار  
 همورس میکنند آب گینه ز شک  
 پسندیده و نخر با خصال

گفتار اندر صبر بر پناوائی با مید بحب و نری

گش ز زنها شد به نقصان مجرم  
 که طبع همیشه در کون شود  
 نهادش تو نگذرد و همچنان  
 بدیه کاصل خالی نماند ز فرع  
 عجب دارم از مردوی که کند  
 که ناخوش کن از آب استاده بوی  
 بسلیش تفقد کنت هم آسمان  
 و گریاره نادر شود مستقیم  
 که ضایع نگرداندت روزگار  
 نه بمنم که درت کند کس نگاه  
 بیفنده پیشش بچوسند باز  
 کجا ماند آینه زه زیز رنگ  
 که گاه آید و گرو و جا و مال

کمال است در نفس مرد کریم  
 میندازد کسفا قارون شود  
 و گردن بساید بر کرم پیشه بان  
 سخاوت زمین است و مایه نزع  
 خدائی که از خاک مردم کند  
 ز غنیمت سخاوت بلندی مجوی  
 بچشندگی کوش کاب و ان  
 گز جا به و دولت بقیه لایتم  
 و کرمیت گوهری نعم مدار  
 کلون ارچه افتاده باشد بره  
 و که خیره ز زرد و ندان کار  
 همورس میکنند آب گینه ز شک  
 پسندیده و نخر با خصال

حکایت در منی آسانی در پی و شواری

که بود اندرین شهر پیری من  
 سر آلوده عمری تاریخ علم و  
 که شهر از نگوئی بر آوازه داشت  
 که هرگز نبود دست بر سر و سبب

شنیدم ز پیران شیرین سخن  
 بشی دیده شاهان دوران مگر  
 درخت کهن سوره تازه داشت  
 عجب نظر خدان آن در لغزب

کمال است در نفس مرد کریم  
 میندازد کسفا قارون شود  
 و گردن بساید بر کرم پیشه بان  
 سخاوت زمین است و مایه نزع  
 خدائی که از خاک مردم کند  
 ز غنیمت سخاوت بلندی مجوی  
 بچشندگی کوش کاب و ان  
 گز جا به و دولت بقیه لایتم  
 و کرمیت گوهری نعم مدار  
 کلون ارچه افتاده باشد بره  
 و که خیره ز زرد و ندان کار  
 همورس میکنند آب گینه ز شک  
 پسندیده و نخر با خصال

کمال است در نفس مرد کریم  
 میندازد کسفا قارون شود  
 و گردن بساید بر کرم پیشه بان  
 سخاوت زمین است و مایه نزع  
 خدائی که از خاک مردم کند  
 ز غنیمت سخاوت بلندی مجوی  
 بچشندگی کوش کاب و ان  
 گز جا به و دولت بقیه لایتم  
 و کرمیت گوهری نعم مدار  
 کلون ارچه افتاده باشد بره  
 و که خیره ز زرد و ندان کار  
 همورس میکنند آب گینه ز شک  
 پسندیده و نخر با خصال





این سخن را در هر وقت که بخواند...  
و هر که از این سخن پند گیرد...  
بهر روز خیر و برکت از خداوند...

<p>فراوان سخن باشد اگر عهده کوش چو خواسته که گوئی نفس نفس تبا یاد سخن گفت ناساحت تا مثل کمان در خطا و صواب گماست در نفس انسان سخن که آواز هرگز نه سینه بجهل آن عذر کن ز نادان و ده ده کوی صدانداخته تیر و هر صد خطاست چرا گوید آن چسب و خفیه در مکن پیش و پوار غنیت بیست در رون و لوت شهر نیست از از ان مرد و نادان و بان دو</p>	<p>نصیحت نیک و مکروه مخوش صلوات نیامی ز گفتار کس نشاید بر مردن نینداخته به از ترا از خایان حاضر جواب تو خود را بجنت از ناقص مکن جو می مشک بهتر که مکته و گل چو دانا کی گوئی بر دیده کوی اگر شو شمنی یک انداز در که گرفتاش کرد و شود روی در بود که پیش گوش و ارد که نگر تا نه بنیست در شهر باز که نمید که شمع از زبان سوختست</p>
--	---

حکایت در حفظ اسرار

<p>که این را نباید بکس از گفت بیک در رشد منتی در جهان که بر در سرهای اینان به تیغ مکش بندگان کین گناه تو خاست چو شیلاب بشو پیش لبین چو سود که او خود بخورد بد بخر سر کس</p>	<p>تکس با غلامان یکی از گفت بسالی نیاید زول و بیان بفرمود جلا و را بی تیغ یکی آن میان گوشت بخار خواست تو اول لبستی که سر حشمت بود تو چو چو کین رازول بر کس</p>
---	--

این سخن را در هر وقت که بخواند...  
و هر که از این سخن پند گیرد...  
بهر روز خیر و برکت از خداوند...

این سخن را در هر وقت که بخواند...  
و هر که از این سخن پند گیرد...  
بهر روز خیر و برکت از خداوند...

این سخن را در هر وقت که بخواند...  
و هر که از این سخن پند گیرد...  
بهر روز خیر و برکت از خداوند...

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۶۳  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰ هجری قمری  
محل ثبت آستان قدس

ولی راز را خوشتر باش وار  
چو گفته شود یا بد او بر تو دست  
بیالای کامم وز بانیش محفل  
ولی باز نتوان گرفتن بر پیوسته  
نیاید به لاجول کس باز پس  
نیاید بصدستم اندر کند  
وجود از آن در بلا او فتنه  
بدانش سخن گوئی یاد هم مزن

جواب هر گنجینه و آزان شش پار  
سخن مانگوشه فری بر دست است  
سخن دیو بند نیست و جادو  
توان باز داد آن روزه دیو  
تو دانی که چون یوفت از تر  
یکی طفل بر دار داز خوش بند  
گوئی آنکه گریه بلا او فتنه  
بدرهقان دان چه خوش گفتن

### حکایت سلامت جاهل در حجاب خاموشی

که در مصر بچند خاموشی بود  
گردش چو پروانه جوان نور  
که پوشیده زیر بانست مرد  
جهان مردم که دانستورم  
که در مصر ناوان ترازوی هموست  
سفر کرد و بر طاق مسجد است  
به بیدار نشی پرده نذریدم  
که خود را نکوردی پنداشتم  
چو گفته و رونق نماند گریز  
وقارست نا اهل پرده پوش

یکی خوب خلق و خلیق پوش بود  
خردمند مردم ز نزدیک دور  
تفکرش با اول خویش کرد  
اگر من چنین هر بخود دریم  
سخن گفتن دشمن بد است و دو  
حضورش در ایشان و کارز است  
و آینه گر خوشتر دیدم  
چنین نیست از آن پرده پرانم  
که او از را باشد آوازه تیز  
ترا خاشکی امی خرد و ندیش

بدرهقان دان چه خوش گفتن

حکایت سلامت جاهل در حجاب خاموشی

سخن دیو بند نیست و جادو  
توان باز داد آن روزه دیو  
تو دانی که چون یوفت از تر  
یکی طفل بر دار داز خوش بند  
گوئی آنکه گریه بلا او فتنه  
بدرهقان دان چه خوش گفتن

جواب هر گنجینه و آزان شش پار  
سخن مانگوشه فری بر دست است  
سخن دیو بند نیست و جادو  
توان باز داد آن روزه دیو  
تو دانی که چون یوفت از تر  
یکی طفل بر دار داز خوش بند  
گوئی آنکه گریه بلا او فتنه  
بدرهقان دان چه خوش گفتن

کتابخانه آستان قدس  
مخطوطات شماره ۱۶۳  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰ هجری قمری  
محل ثبت آستان قدس

































توسعه یافتن دولت در صورت آبادی  
حکومت را در صورت آبادی  
توسعه یافتن دولت در صورت آبادی  
حکومت را در صورت آبادی

کتابخانه و اسناد  
توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی  
توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی

توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی  
توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی

سید نامه سوزان محنت خواه  
از آن سنی حیثت بیاید کجاست  
پسر کومسان قان برکت است  
در غیش مخور بر هلاک و تلف

که پیش از خطش سوی گردویا  
که با ویش آید مروان  
پدر کوز خیرش فرد توی است  
که پیش از پدر مرده به خلقت

حکایت

شبی دعوتی بود در کوی من  
چو آواز مطرب درآمد ز کوی  
بر سی پیشگری بود محبوب من  
چرا با جوان نیالی بیست  
سفیدم شتی قامت یسمن  
محاسن چو مروان نذارم بدست

بهر جنبش مردم در و من  
بگردون شد آوازهای دهوی  
بدر و کفتم آبی کسبت خوب من  
که روشن کنی مجلس ما چو شمع  
که میرفت میبخت با خوشی من  
نه مروی بود پیش مروان نشست

گفتار در احترام از صحبت امروان

خرابت کند شاه خانه کن  
نشاید بوس با خشن با گله  
چو خود را بجز غلبی شمع کرد  
زن خوب خوش خموی کرد استه  
در مردم چو غنچه می از وفا  
نه چون کوهک بچ برچ شنگ  
ببین دلفر پیش چو حور بهشت

برو خانه آباد گردان بزین  
که بر باد امین بود سطل  
تو دیگر چو پیر وانه گردش کرد  
چه مانده بسوان نوحاسته  
که از خنده افتد جو گل در قفا  
که چون مثل توان شکستن سنگ  
کران روی او دیگر چو کوه است

توسعه یافتن دولت

حکومت را در صورت آبادی

توسعه یافتن دولت

توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی  
توسعه یافتن دولت  
حکومت را در صورت آبادی

۱۸۰

پایه های توحیدی نوین از آقای سید محمد کاظم طباطبائی

<p><b>گوش پامی نویسی بر اذیت پاس</b></p> <p>سینه از مغرور دوست از درم کن کن بر لبش ز مردم بگناه</p>	<p><b>ورش خاکسایه مراد سبکسای</b></p> <p>این که پیش او در مکتب چو خاطر بگشاید ز مردم دست چو در زنده خویشت بر آید تباها</p>
<p><b>حکایت</b></p> <p>ای شاه بر نبرد مردم کن</p>	
<p><b>درین سخن باری لبم رسید</b></p> <p>شبانگه کرد عنت بر دشمن تشبیب</p> <p>پیشی مهره مهره او فتاوش است گوار بود بر خودت را در رسول</p> <p>جیل آمدش بگردان هفته پیش چو برون شد از گارون یکدیگر</p> <p>پس بدین قله اتمام حلیت چنین گفتش از کاروان آمد</p> <p>شیر را یکی بانگ برداشت سخت به عقابست و نه معرفت یک چشم</p> <p>چو در بند فرستی پر در سا و که سیدش ایست بدندان گرزو</p> <p>غلام آبکش باید خوشترین نه هر جا که بیخه خط و لفر تریب</p>	<p>که یازار گایه غلامی خرید</p> <p>که شبین ز رخ بود و خاطر فریب</p> <p>که دیگر نگردم بگرد قبول</p> <p>دل او کار و سر بسته در وی گیس</p> <p>پیش آمدش سنگلاخی جیل</p> <p>که بسیار بنید مجب هر که ز لیست</p> <p>که دیگر چو رانی بیست از زخت</p> <p>اگر من و اگر تنگ ترکان روم</p> <p>و گر عاشق است خور و سیر بند</p> <p>به نیت بر آیش گرزو بر خوری</p> <p>و مانع غلغله گار سبک گرزو</p> <p>بود بنده نازنین مشت زن</p> <p>تو اسنے طمع کردش در شب</p>

این کتاب که در شرح توحید است...  
 در بیان عقاید و مبانی دین است...  
 از آقای سید محمد کاظم طباطبائی...  
 در بیان عقاید و مبانی دین است...

پایه های توحیدی نوین از آقای سید محمد کاظم طباطبائی





مجلس شریف ...  
مجلس شریف ...  
مجلس شریف ...

که در خود برویان چین و چنگل فرود مشتت بر عارض و لغز سرب چو در سروه محشوق و در میخ ماه	محقق همان بیت اندر اهل نقا بیست هر سطر من کین سعایت وزیر حوت سیه
که در و پس برده چندین حال چو آتش در و روشانی و سوز کوزین آتش پاسی در زمین	در اوقات سعدی بجز مال مرکزین سخنهاست مجلس فرود نرخبسم ز خصمان اگر بر طینه

### گفتار در عدم التفات بر قول اهل دنیا

در از خلق بر خویشین گیت گر خود نمانیشت گرجن پرست پداسن در او نیز روت بدگان	اگر در جهان از جهان سیه کس از دست جوز پانها گشت اگر بجز بری چون ملک آسمان
نشاید زبان بدانیش است که این ز جهشکست آن زمان بس تا گلیم و خاقت پیچ	بگوشش تو آن جمله اهل است فراموشیند تیر و آسمان توروی از پرستیان حق پیچ
گر اینها نگر و نذرانی چه پاک ز عو غاسی خالقش حق راه نیست که اول قدم بی خطا کرده اند	چون همی شد از بنده بزوان پاک بدانیش خلق از حق آگاه نیست از آن ره بجایگی نیاید و فایز
ازین تا بدان ز اسیرین تا اسیرین نبرد از و از حرف گیری به بند چه در یاد از جام گیت نامی	دو کس بر حدیث گماند کوش یکی بنده کیش در گنا پسند فرمانده در ج تار یک جای

مجلس شریف ...  
مجلس شریف ...  
مجلس شریف ...





لطفاً شکر خدا را بگو و در هر روز صد مرتبه بخوان ...

خدا آسا که مانند و انماز و جنت  
رهائی نیا بدسون دست کس

### حکایت

جووانی هنرمند سرزاید بود  
نکونام وصاحب دل و حق پرست  
توی در بلاغست و در محو نیست  
یکی را بجهت ز صاحبان  
بر آمد ز شوای من شعروای  
تو در وی جان عیب میدی که  
یقین بشنوا من که زور یقین  
یکی که عالمست و تدبیر و رای  
بیک خرد و سپید بروی جفا  
بو و خار و گل با هم ای شومن  
که از شت خوئی بود در ششت  
صفائی بدست آور ای لی تمیز  
طلیق طلب که جتوبت رسد  
عجب عیب خلق ای فرومای پیش  
چرا و اسن کووه را حد زخم  
نشاید که بر کس در شتی کنی

نمار و شنیدی که در شاکت  
که رفتار را چهار وجه برت و س

که در وعظ جالاک مردانه بود  
خط عارضش خوشتر از خط دوست  
ولی حرف ایچه نگفتی در  
که در آن پیشین ندر و فلان  
که زمین جفاس نبود دیدگویی  
ز چندان هنر چشم عقلت بربست  
نه بیند بدمی مردم نیک بخت  
که شلی بی عصمت بخیر و جای  
بزرگان چه گفتند خدا صفا  
چه در بند خاری تو کلد گفته بند  
نه بیند ز طاموس جن پامی رشت  
که نمایم ابریک نه پیر مز  
نه حس که ز گشت بروی کن  
که چشمت فرود زوار عیب پیش  
چو در خود شنا ششم که تر د انم  
چو خور از بنا و میل شتی کنی

بگویند که هر که از این کلمات گفت نرسد به سعادت

در شتان بنوعی که است

دین ما را که از آن است که در شاکت  
نمار و شنیدی که در شاکت  
که رفتار را چهار وجه برت و س  
که در وعظ جالاک مردانه بود  
خط عارضش خوشتر از خط دوست  
ولی حرف ایچه نگفتی در  
که در آن پیشین ندر و فلان  
که زمین جفاس نبود دیدگویی  
ز چندان هنر چشم عقلت بربست  
نه بیند بدمی مردم نیک بخت  
که شلی بی عصمت بخیر و جای  
بزرگان چه گفتند خدا صفا  
چه در بند خاری تو کلد گفته بند  
نه بیند ز طاموس جن پامی رشت  
که نمایم ابریک نه پیر مز  
نه حس که ز گشت بروی کن  
که چشمت فرود زوار عیب پیش  
چو در خود شنا ششم که تر د انم  
چو خور از بنا و میل شتی کنی

ب











Handwritten notes at the top of the page, including the number 19 and various medical or philosophical statements.

<p>خردمند را سر فروشد کیشم          اگر کسی نه چپ سیدگردنش          نماند فیثون          فستادست بدست ریج          نیکوت          ملک را یک عطفه آرزو دو          بعد از از سه مرد بشتا فتنه          کجکین گرون از شکسته منعم بیج</p>	<p>شنیدم که بیست و میگفت نغم          نه چپ می امروز می ازین          که باید که بر عود سوزش سنی          سرگردنش همچنان شده که بود          بجهتند بسیار و کم یا فتنه          که روزی شبی سر بر آری بیج</p>
--	---

کفتار اندر نظر در صانع با برقیالی

<p>شب از بجز آسایش است آرزو          سپهر از برای تو فراس و          اگر باد و برف است باران میخ          همه کار داران فرمان برند          و گشت نه مانی ز منجم مجوش          ز خاک آور درنگ و بومی طعام          غسل و اودت از نخل و من این هوا          همه نخلبندان بخت آیند بخت          خور و ماه و پروین برای تو          ز خارت کل آرد و از نافه مشک          بدست خودت چشم و ابرو شکا          گوانا که آن نازنین پرورد</p>	<p>مهر روشن و منجم کینه فروز          همه گسترانده بساط بهار          و گرد جوگان زنده برق تیغ          که سخن نظم تو در خاک می پروند          که سقایی ابر آبت آرد بدوش          تماشا که دیده و من ز کام          رطب و اودت از نخل و نخل از لوان          ز جیرت که نخل چنین کس نلبست          قنادیل سقایی برای تو          ز رازگان و برگ تیر از جوشک          که محرم باغبان توان گذشت          بالوان لغمت چنین پرورد</p>
--	--

Vertical handwritten notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Vertical handwritten notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Large handwritten notes at the bottom of the page, possibly a summary or additional commentary.

بجهان گفت باید نفس بر نفس  
خدا یا دلم خون شیر و دیر پیش  
گویم دو دو دام و مور و سمک  
هنوزت سپاس اندکی گفته اند  
بر وسع یادست و دفتر بشوی

که شکرش کار با نیت و بس  
کو می نهم الغامت از گفت پیش  
که فوج طلائع بر اوج فلک  
ز بهر نور هزاران کی گفته اند  
بهر ای که پایان نزار و مپوی

بجهان گفت باید نفس بر نفس  
خدا یا دلم خون شیر و دیر پیش  
گویم دو دو دام و مور و سمک  
هنوزت سپاس اندکی گفته اند  
بر وسع یادست و دفتر بشوی

حکایت

که ای بویا بویا کوی بگفت  
نگفتم که دیوار مسجد بکن  
بغیبت نگردانمش حق شناس  
بهبتان و باطل شنیدن گوش  
زعیم برادر فرود گیر و در دست

یکی گوشش کو دک بیاید سخت  
ترا تیشبه و ادم که همیزم شکن  
زبان آمد از جیبش شکر و سپاس  
گذرگاه قرآن و پذیرست گوش  
و و چشم از پی شمع باری نکوست

گفتار اندر نظر در حال ناتوانان و شکر نعمت حق تعالی

گره زنی افتد بسختی کف  
چه سولست پیش خداوند مال  
خداوند را شکر صیحت بگفت  
بشکرانه با کند پویان بیگانه  
توانا کند جسم بناتوان  
ز و اماندگان پرس در آفتاب  
چشم دارد از تشنگان زرد

ندانم کسی قدر روز خوشی  
زیستان و درویش در تنگ  
سینه که یک چند نالان بگفت  
چو مردان رو باشی و تیر پیک  
چو پیر کهن بر به بخش جوان  
چو دانند چو نیان قدر آب  
عرب را که بر کجله باشد محمود

بجهان گفت باید نفس بر نفس  
خدا یا دلم خون شیر و دیر پیش  
گویم دو دو دام و مور و سمک  
هنوزت سپاس اندکی گفته اند  
بر وسع یادست و دفتر بشوی  
که شکرش کار با نیت و بس  
کو می نهم الغامت از گفت پیش  
که فوج طلائع بر اوج فلک  
ز بهر نور هزاران کی گفته اند  
بهر ای که پایان نزار و مپوی  
که ای بویا بویا کوی بگفت  
نگفتم که دیوار مسجد بکن  
بغیبت نگردانمش حق شناس  
بهبتان و باطل شنیدن گوش  
زعیم برادر فرود گیر و در دست  
ندانم کسی قدر روز خوشی  
زیستان و درویش در تنگ  
سینه که یک چند نالان بگفت  
چو مردان رو باشی و تیر پیک  
چو پیر کهن بر به بخش جوان  
چو دانند چو نیان قدر آب  
عرب را که بر کجله باشد محمود

بجهان گفت باید نفس بر نفس  
خدا یا دلم خون شیر و دیر پیش  
گویم دو دو دام و مور و سمک  
هنوزت سپاس اندکی گفته اند  
بر وسع یادست و دفتر بشوی

کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت

که یک چند بیاره در تب گشت  
که غلطی ز پہلو پہ سلومی باز  
که رنجور داند درازے شب  
چه داند شب پاسبان گشت

حکایت سلطان طغرل بن ہندوی با سبان

گذر کرد بر ہندوی با سبان  
بدریش در افتادہ چون میل  
کہ اینک قباکشت تینو پوس  
کہ بیرون فرستم بہت غلام  
شہدشہ در انوان شاہی خرید  
کہ طبعش بدواندی میل داشت  
کہ بخت وی مسکین برقتش زیاد  
ز بد بختیش و شب بد بدوش  
کہ جو سپہ سالار نظرش فرود  
کہ چو کبک نشن با دادان گفت  
چو دست در آغوش آغوش شد  
چہ دانی کہ بریا چہ شب میرود  
چہ از پا فرود فکانش بریک  
کہ بی چکان رگدشت از سرب

شنیدم کہ طغرل بشی در خزان  
ز باریدن برف و باران سیل  
دلش بروی از جوت آورد جوڑ  
وی منتظر باش بر طرف بام  
درین بود باد بجماری وزیر  
و شاقی بری چہ در خیل داشت  
تا شاہی ترکش چنان خوش قند  
قبا پوشتینی گدشتش بکوش  
گرچہ سہر بام و بس نبود  
نگہ کن چو سلطان بخت  
کہ نیک نشت فراموش شد  
تا شب بعدیش و طرف میرود  
فرود برده سرکار دانی بربک  
ہزار آبی خداوند زورق بر آب  
شہ استادہ دار

کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت  
کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت  
کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت  
کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت

کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت  
کسی قیمت تند رستی شناخت  
ترا تیره شب که نماید دراز  
بر اندیش از افتان و خیزان تب  
ببانگ دهل خواجہ بیدار گشت

تو خوش خفته در بودن کاروان  
چهارمون و کوهت چنگ سال  
ترا کوه پیکر بچون من بزم  
بارغم دل خفگان در شب

که در کارواند پیران است  
مبارشته در کف کاروان  
ز ره باز پس ماندگان پر حال  
پیاده چو دانی که خون می خورد  
نه داند حال شکر گرسنه

تو وقت کنی که جوانان است  
تو خوش خفته در بودن کاروان  
چهارمون و کوهت چنگ سال  
ترا کوه پیکر بچون من بزم  
بارغم دل خفگان در شب

حکایت

همیشه پریشان دل خسته بود  
که شمع می ناله از دست تنگ  
تو بارش زغم چند نالی بخت  
که دستت حس تنگت هم  
چو بی ز خود بی لوا تر که

یکی عیش دست بر لبته بود  
بگوشش در شب تیره رنگ  
شنید این سخن در زنگول و گفت  
ببوی شکر زوان کن ای تنگ دست  
کن ناله از بیندانی لب

حکایت

تن خویش آسوت خام کرد  
بگریختیم درین زیر خام  
یکی غمش از چاه زندان خویش  
که چون ناله خام برست و پای

بر لبته تنی یک درم و ادم کرد  
بنالید کاس طالع بر کام  
چو نا بخت آمد ز سخته بچوش  
بجای آوری خام شکر خدای

حکایت

بصورت چو دانه رش در نظر  
چشمید در ویش بر آیش

یکی کرد بر بار ساسی گذر  
قضای نسر و کوفت برگردش

تو خوش خفته در بودن کاروان  
چهارمون و کوهت چنگ سال  
ترا کوه پیکر بچون من بزم  
بارغم دل خفگان در شب  
تو وقت کنی که جوانان است  
تو خوش خفته در بودن کاروان  
چهارمون و کوهت چنگ سال  
ترا کوه پیکر بچون من بزم  
بارغم دل خفگان در شب  
همیشه پریشان دل خسته بود  
که شمع می ناله از دست تنگ  
تو بارش زغم چند نالی بخت  
که دستت حس تنگت هم  
چو بی ز خود بی لوا تر که  
تن خویش آسوت خام کرد  
بگریختیم درین زیر خام  
یکی غمش از چاه زندان خویش  
که چون ناله خام برست و پای  
بر لبته تنی یک درم و ادم کرد  
بنالید کاس طالع بر کام  
چو نا بخت آمد ز سخته بچوش  
بجای آوری خام شکر خدای  
بصورت چو دانه رش در نظر  
چشمید در ویش بر آیش  
یکی کرد بر بار ساسی گذر  
قضای نسر و کوفت برگردش



























نصیر روزگاری ز من در ر بود  
چو کوشش کند چرخ بر بار  
شکستند چرخ که به بند نیست  
که چون بوقیادت بغفلت زد  
گفت بچرخ در انداز من  
بغفلت بردای ز دست آید پا  
چو از چاکان در ویدن گو  
گران باد پایان بر فتنه خیز

که هر روزی از وی شب قدر بود  
تو میر و که بر با و باست سوار  
نیاورد خواهد بهالی دست  
طریقے ندارد بخیر بار بست  
چو افتاد هم دست باکی ازین  
چه چاره کنون جز نیمه خاک  
نبودی هم افتان و خیزان بر  
تو بیست دیاسی از چشم خیز

نصیر روزگاری ز من در ر بود  
چو کوشش کند چرخ بر بار  
شکستند چرخ که به بند نیست  
که چون بوقیادت بغفلت زد  
گفت بچرخ در انداز من  
بغفلت بردای ز دست آید پا  
چو از چاکان در ویدن گو  
گران باد پایان بر فتنه خیز

حکایت در معنی ادراک پیش از قوت

فرو بست پای و دیدن بقید  
ز با هم شتر بر سر مزو که خیز  
که بر می نخیزی بانگت رس  
ولیکن بیابان پیش آمدت  
نخیزی و گر کی رسی در نیل  
بنیل رسید اول کار روان  
که پیش از وین لب زندر  
به بیند ره ز قسکان را اثر  
پس از نقل پذیر بودن چه بود  
شبت روز شد و دیده برین خواب

شبی خوابم اندر بیابان فید  
شتر مانے آمد ببول و ستیز  
که بول بخادی بگردن زرس  
مرا چو تو خواب خوش در دست  
تو که خواب نوشین بانگت حل  
فرو کوفت طبل شتر ساروان  
خنک هو شیاریان فرخنده خفت  
بسته خنکان تا بر آرزو  
سبقت بر هر که بر خاست بود  
چو شیبت در آمد بروی شایب

مفاتیح  
نصیر روزگاری ز من در ر بود  
چو کوشش کند چرخ بر بار  
شکستند چرخ که به بند نیست  
که چون بوقیادت بغفلت زد  
گفت بچرخ در انداز من  
بغفلت بردای ز دست آید پا  
چو از چاکان در ویدن گو  
گران باد پایان بر فتنه خیز  
نصیر روزگاری ز من در ر بود  
چو کوشش کند چرخ بر بار  
شکستند چرخ که به بند نیست  
که چون بوقیادت بغفلت زد  
گفت بچرخ در انداز من  
بغفلت بردای ز دست آید پا  
چو از چاکان در ویدن گو  
گران باد پایان بر فتنه خیز

نصیر روزگاری ز من در ر بود  
چو کوشش کند چرخ بر بار  
شکستند چرخ که به بند نیست  
که چون بوقیادت بغفلت زد  
گفت بچرخ در انداز من  
بغفلت بردای ز دست آید پا  
چو از چاکان در ویدن گو  
گران باد پایان بر فتنه خیز























که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است  
 و اگر روز در خوشه چیدن است  
 چو برگشته دیدند در ویش را  
 نخواهی که گروی چنین تر فرو  
 گزاردست عمت شد در بر  
 غضاحت بود خرمین اندوختن  
 مکن جان من بخودین روز و  
 چو برگشته بختی در افتد بینه  
 تو پیش از عقوبت در عقوبت  
 بر آرز که میان غفلت است

که یک جوزه خرمین نمادش است  
 یکی گفت پرورده خویش را  
 بدیوانی که خرمین خود مسوز  
 تو آلی که در خرمین آتش است  
 پس از خرمین خویشتن بخون  
 مرد خرمین نیکناسه بباد  
 از و نیکجهان بگب بند  
 که سووی اندر و فغان زیر چوب  
 که فردا من از غمیل در برت

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است  
 و اگر روز در خوشه چیدن است  
 چو برگشته دیدند در ویش را  
 نخواهی که گروی چنین تر فرو  
 گزاردست عمت شد در بر  
 غضاحت بود خرمین اندوختن  
 مکن جان من بخودین روز و  
 چو برگشته بختی در افتد بینه  
 تو پیش از عقوبت در عقوبت  
 بر آرز که میان غفلت است

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است  
 و اگر روز در خوشه چیدن است  
 چو برگشته دیدند در ویش را  
 نخواهی که گروی چنین تر فرو  
 گزاردست عمت شد در بر  
 غضاحت بود خرمین اندوختن  
 مکن جان من بخودین روز و  
 چو برگشته بختی در افتد بینه  
 تو پیش از عقوبت در عقوبت  
 بر آرز که میان غفلت است

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است

حکایت

گذر کرد بروی نکو محض  
 که آبا نجل گشته از شیخ کوه  
 بر و بر بستیورید و گفت ای جان  
 که حق حاضر و شرم داری من  
 برو جانب حق نگمدار و پیش  
 که شمرت ز پیکانگالست خوشتر

یکی متفق بود بر پیش کسی  
 شست ز خجالت عتی کرده  
 شنید این سخن پرورش جوان  
 نیا بهی شمرت از خوشین  
 نیا سالی از جانب هیچ کس  
 چنان شرم دار از خداوند خویش

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است

حکایت

بدان یوسف در آویخت دست  
 که چون گریه یوسف افتاده بود

زینجا چو گشت از می عشق است  
 چنان دیو شهورت ضا داده بود

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است  
 و اگر روز در خوشه چیدن است  
 چو برگشته دیدند در ویش را  
 نخواهی که گروی چنین تر فرو  
 گزاردست عمت شد در بر  
 غضاحت بود خرمین اندوختن  
 مکن جان من بخودین روز و  
 چو برگشته بختی در افتد بینه  
 تو پیش از عقوبت در عقوبت  
 بر آرز که میان غفلت است

که در صورتی که در این روز خوشه چیدن است  
 و اگر روز در خوشه چیدن است  
 چو برگشته دیدند در ویش را  
 نخواهی که گروی چنین تر فرو  
 گزاردست عمت شد در بر  
 غضاحت بود خرمین اندوختن  
 مکن جان من بخودین روز و  
 چو برگشته بختی در افتد بینه  
 تو پیش از عقوبت در عقوبت  
 بر آرز که میان غفلت است











توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...

توبه در تا کس نیندازد	اگر تاج نهنی سرفرازم	
حکایت		
<p>مشاجات شوریده در حرم  نیفکن که دستم تگر کسی  نزار و بخراستانت حرم  فرمانده با نفس اماره ایم  که عقش تواند گرفت عثمان  زبرد پنگان بساید زور  وزیر و شمنانم نیاست بدو  با وضاعت بی مثل مانندت  بد قول شربت علیه السلام  که مرد و غار آسمان رن زن  بقصدق جوانان نوحاسته  ز رنگ ملک و و گشتن بفر بارس  که بی طاعت از شفاعت کنند  و گزیده شی رفت معذور دار  مشرم گمن دیده بر کشت  زبانم بوقت شماوت بلند  ز بد کردم دست کوتاه د</p>	<p>توبه کند که در آن روز توبه کنی...  توبه کند که در آن روز توبه کنی...  توبه کند که در آن روز توبه کنی...</p>	<p>تشم می بلرز و چو یاد آورم  که نسیخت با حق بزاری بسی  بلطف سخوان یا بزر آن آفرم  تو داسی که مسکین بیچاره ام  نمی تازد این نفس سرکش چنان  که با نفس و شیطان آید زور  سجده و انراست که راسته بدو  خدا یا بذات حسد او عدوت  بلیک حجاج بیت احرام  بتکه مردان شریفین  بطاعات پیران است  که مار و روان و رطبه کینفس  امیست از امان که طاعت کنند  با کان که آلاشیم و دور  پیران پشت از عبادت  که خنجر ز روی سخاوت بلند  چو باشم که یقینم فراراه دا</p>

توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...

توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...  
توبه کردی که در آن روز توبه کنی...

۱۰۰ **در بی نظیر** این است که به کسی که در حق او بر او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۱** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۲** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست.

<p>                 مرد دست بر نال پسندیدم                  وجود و عدم در ظلماتم چیست                  که جز در شعاع است نه بدرستم                  که از ایشا و تقالی بیهست                  بنام که عفو نه این وعده داد                  که صورت نه بند در رویم                  کنون کادم در برویم میند                  که غمز پیش آورم کامی غنی                  اگر من چو غم بنامم قیامت                  چه زور آورد با قضا دست جعد                  همین نکته پس عند تقصیر ما                  چه قوت کند با خدای خود                  که حکمت چنین بس و بود برترم             </p>	<p>                 بگردان ناوردیت زدی و ام                  من آن زوره در غم خدایت                  ز غم رشید لطف شعاعی نسیم                  بر بی را نگه کن که بهتر گسست                  مرا اگر بیکت با نصاف روداد                  خدا یا بذلت مران از درم                  و از بهیله غائب شدیم فرجه                  چه عذر آرم از ننگت و امن                  خشمم بجایم گنا گمب                  چو بایده از صف عالم گسست                  خدا یا بغفلت شکستیم محفل                  چه بر خیزد از دست تدبیر ما                  هم چه کردیم تو بر چه کردی                  این بیت بیان نکته است                  زین سخن حکمت برترم             </p>
<p><b>حکایت</b></p>	
<p>                 جوانی بختش که حیران بماند                  که عصیم نثار شده که بر کرده ام                  نه آخر منم زشت و زیبا غلام                  نه کم کردم کای بنده پروردگارم             </p>	<p>                 شیه چوده را کسی شیت خواهد                  ز من صورت خویش خود کردم                  ترا با من ازشت رویم چه کا                  از آنم که بر سر پیشی ز پیش             </p>

۱۰۳ **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۴** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۵** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست.

۱۰۶ **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۷** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست. **۱۰۸** **در بی نظیر** این است که هر که در حق او حساب کرده اند، در روز قیامت حسابی نیست.

تو دانی آخر که قادر نیستم  
گر می ریتنایم که رسیده ایم  
جهان آفرین گریه یاری کند

تو دانی مطلق توفی من کسیم  
وگر گم کنی باز ماندم ز سیر  
کجا بنده پرهنر گاری کند

حکایت

بید خوش گفت درویش که پادشاه است  
گر او تو بخت بس اندر دست  
بختت که چشم ز باطل مروز  
ز شکستیم روسی در خاک فرست  
تو یک نوبت ای ابرو جگر جگر  
ز جرم درین مملکت جاه است  
تو دانی خفته ز بان بستگان

که شب تو بگر دو سحر که شکست  
که پیمان با بی ثباتت دست  
بنورت که فرود آمد ز سوز  
نخبا گریست اجم بر افلاک فرست  
که در پیش باران نیاید غبار  
ولیکن بکاک و گریه نیست  
تو هر چه خسته بر دل خستگان

حکایت

منفی در تیرومی از جهان بسته بود  
پس از چند سال آن بگو بیدار  
بپای بت اندر با امید  
که در مانده ام دست گیر ای نعم  
بزارید در خدمتش باران  
بی خون برآورد و همت کس  
بر اشفت کاسی ای بیدار ضلالت

بیتی ز انجده شت میان بسته بود  
قضا حالتی چه جوش آورد پیش  
بنالید جبار بر خاک و تیره  
بجان آدمم جسم کن بر نعم  
که پیش بسایمان نشد کار ناما  
که نتواند از خود براندن کس  
بباطل پستی دست جنبسا

تو دانی مطلق توفی من کسیم  
وگر گم کنی باز ماندم ز سیر  
کجا بنده پرهنر گاری کند  
بید خوش گفت درویش که پادشاه است  
گر او تو بخت بس اندر دست  
بختت که چشم ز باطل مروز  
ز شکستیم روسی در خاک فرست  
تو یک نوبت ای ابرو جگر جگر  
ز جرم درین مملکت جاه است  
تو دانی خفته ز بان بستگان  
منفی در تیرومی از جهان بسته بود  
پس از چند سال آن بگو بیدار  
بپای بت اندر با امید  
که در مانده ام دست گیر ای نعم  
بزارید در خدمتش باران  
بی خون برآورد و همت کس  
بر اشفت کاسی ای بیدار ضلالت

۱۰

تو دانی مطلق توفی من کسیم  
وگر گم کنی باز ماندم ز سیر  
کجا بنده پرهنر گاری کند  
بید خوش گفت درویش که پادشاه است  
گر او تو بخت بس اندر دست  
بختت که چشم ز باطل مروز  
ز شکستیم روسی در خاک فرست  
تو یک نوبت ای ابرو جگر جگر  
ز جرم درین مملکت جاه است  
تو دانی خفته ز بان بستگان  
منفی در تیرومی از جهان بسته بود  
پس از چند سال آن بگو بیدار  
بپای بت اندر با امید  
که در مانده ام دست گیر ای نعم  
بزارید در خدمتش باران  
بی خون برآورد و همت کس  
بر اشفت کاسی ای بیدار ضلالت



بهری شرم دارم ز لطف تو که بگیم  
 کسی که پیرایه در آرد ز پای  
 من آنم ز پای اندر افتاده بجز  
 تنگیم پندگی و جگر خشم بخش  
 اگر باریک اندک ز گل دانه  
 تو بینا و ما خالفت از بیکدگر  
 بر آورده هم درم ز بیرون خروش  
 بنادانی از بندگان سرکشند  
 اگر بر سر بخش بقصد اجود  
 در خشم گیر به شد رگناه  
 گرم دستگیر بجای رسم  
 که زور آورد و گویاری می  
 در خواهند بودن بجز فرق  
 عجیب که بود راهم از دست سست  
 و علم سید به وقت وقت این امید  
 عجب دارم از شرم زار درین  
 نه یوسف که چیدن بلا و بدید  
 گسسته عفو کرد آل کجی قویا  
 بگردار بر شانین بقیت ز کرد

که نخواهم گزیند پیش عفو ش عظیم  
 چو دیشش بگیرد و بجز زو زهای  
 خدا یا بفضلت تو ام و شکر  
 فروماندگی و گناهم بخش  
 بنا بخردی شمس هر کدام  
 که تو پرده پوشی و ما پرده دور  
 تو بانه در سرده و پرده پوش  
 خداوند کاران قلمم در کشند  
 نماندگر قناری اندر وجود  
 بد فرخ فرست و تراز و خواه  
 و گرفتگی بگشاید و کسبم  
 که گیر و جو تو دست تجاری می  
 ندانم که ایمان و ندمم طریق  
 که از دست من جز کثیری برجا  
 که چون شرم دارم ز سوی سپید  
 که شرم منی آید از خویشین  
 چو حکمش و ان گشت شرم بند  
 که معنی بود صورت خوب با  
 بضاعت مزخایب شان ز کرد

در این شعر از لطف تو که بگیم کسی که پیرایه در آرد ز پای من آنم ز پای اندر افتاده بجز تنگیم پندگی و جگر خشم بخش اگر باریک اندک ز گل دانه تو بینا و ما خالفت از بیکدگر بر آورده هم درم ز بیرون خروش بنادانی از بندگان سرکشند اگر بر سر بخش بقصد اجود در خشم گیر به شد رگناه گرم دستگیر بجای رسم که زور آورد و گویاری می در خواهند بودن بجز فرق عجیب که بود راهم از دست سست و علم سید به وقت وقت این امید عجب دارم از شرم زار درین نه یوسف که چیدن بلا و بدید گسسته عفو کرد آل کجی قویا بگردار بر شانین بقیت ز کرد

که نخواهم گزیند پیش عفو ش عظیم چو دیشش بگیرد و بجز زو زهای خدا یا بفضلت تو ام و شکر فروماندگی و گناهم بخش بنا بخردی شمس هر کدام که تو پرده پوشی و ما پرده دور تو بانه در سرده و پرده پوش خداوند کاران قلمم در کشند نماندگر قناری اندر وجود بد فرخ فرست و تراز و خواه و گرفتگی بگشاید و کسبم که گیر و جو تو دست تجاری می ندانم که ایمان و ندمم طریق که از دست من جز کثیری برجا که چون شرم دارم ز سوی سپید که شرم منی آید از خویشین چو حکمش و ان گشت شرم بند که معنی بود صورت خوب با بضاعت مزخایب شان ز کرد

بگردار بر شانین بقیت ز کرد  
 که شرم منی آید از خویشین  
 چو حکمش و ان گشت شرم بند  
 که معنی بود صورت خوب با  
 بضاعت مزخایب شان ز کرد

در لطافت همین چشم دارم سینه  
 برین بی بضاعت بخشش امری

بضاعت نیا در روزم آید  
 خدا یار عفوتم کن تا امید

# تطبیق

پس از تمهید عمده ترین کلام و در ترقیم کلام ستوده انجام به معنی حمد مجزوی  
 که انسان ابشر ناطقه ممتاز ساخت به لغت سروری که در علم عالم  
 علم برایت بر فراخت به کترین گمانان منزوی صحیح مطیع صد طفری  
 سعد الدین حیدر علوی به ثبته الله علی الصراط السوی به پنج دست شایقان  
 فنون آگاهی و سبحان فنون دانش پناهی + حالی عیسا از که چون درین  
 جزو زمان تامل و بخل سر طرف شایع گشته و حقه و حس بر جانب انتشار  
 پذیر نیست علمان از جو و جو در تحصیل علوم قاصد و معلمان با وجودیکه خبر بضاعت  
 مرجه از بعض فنون فارسی سبزه از علم الیقان نیست طالبان را از ان  
 محروم میدانند و نفع رسالی خلاقان را گویا از قبیل مخرجات عیسانند و آنچه با خود  
 دارند میخوانند که تالب گویا خود در بند بنای علیه جامع معاند و مناقب بی پایان  
 مدوح اکابر ایمانان محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان از هم  
 تعالی علیهما الموابه و کفی جهات تارب المشارق و المغربین نعم این  
 طائفه زانعه از جاوه مستقیم و سیر سر شیب نفس لایم این بی ستر پالا

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تبریز  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۵۴  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۵۴  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۵۴  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۵۴  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۵۴  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۵۴

مخاطب کرده فرمودند که بالتدریج فوائد متعلقه کتب فرسیه را آنچه قابل فهم  
عموم الناس باشد از کتب لغت و شرح بر آورده بر طالبان عرضه فرماید  
بجای مفید و وقت بهرستفید سازید تا بطبع نمودن آن یا کاری از او شایسته  
و فساد باقیانند و استفیدی ازین باقیات صحاحات تمتع یافته عبادی خیر باشد قطعاً

که هستی را سنی بینم بقالی	غرض نقیشت که ز یادماند
کن در حال این مسکین معانی	مگر صاحب دلی روزی حمت

امثال الامم الشریفه بتدریج مختصرات کرده کتاب مستطاب بوستان که  
کل همیشه چهار گل از معانیست کلامه سته ریاض سخندان تصنیف سرد  
سیاحان عالم سخنان و بی نیازی مولانا شیخ مصحح الدین سعدی شیرازی  
قدس الله سره العزیزه بالنسخه پسریه مقبول بارگاه حی قیوم مولانا  
محمد دوم مرحوم که نقل برداشته شده است از نسخه بوستان کتب خان  
برهان علیخان که عمر بن یوسف بیوردی در هندیه مشغول بود و چون  
در بلده بیوردی برای صفی الدوله نوشته بود و قطبین کامل کرده تحشیدش  
بجوایز مفید استخراج از کتب لغت و شرح معتقد و اقوال اساتذ معتبرین  
و معاصرین پهرین نمودم و آخر جوایز الهی است ماخذ آن حسب تفصیل  
که در پشت ورق صدر کتاب مبین شده بنا بر فرط احتیاط معلم  
ساخته گو عبارت عایشه با عبارت ماخذ اتحاد الفاظ گذشته باشد که در  
بعض جوایز مختلفه که در رس استاد اساتذ مولانا محمد دوم مرحوم مجموع  
گشته خلف و عدو روداد و علامت اس نوشته نشد که موجب تنگی بین بیوردی

میشود و در اینصاح مشکلات این کتاب تصحیح متن و حواشی آن بقدر وسع خود  
 گویای تکرم کرده و چونکه خطا و نسیان طینت انسان مندرست کتب محتاج الیه این باب  
 بحسب کلمه دریا و نمودن کاتبین عبارات از اغلام محفوظ و مصون نبوده  
 عجب نیست که خطائی زفت باشد و غیر مردم طرف مقابل در حالت تصحیح با وجود  
 کمال نگید بعض اوقات غفلت میوزند در استماع عبارات بیان خطا قاصد  
 از تصحیح در حال طبع بسبب تخلف هوا و شدت نوم گما و غیره گاهی کل گزاران مطبع  
 اختیاری بدست نمی ماند و در اتسام و انتقاش بعضی حروف و کلمات  
 تحمل واقع میشود و با بجه از خورد پروران و الا فطرت و دانشوران عالی سنجیت  
 التماس نیست که اخلاق کریمانه و الطاف بزرگانه بمنزول داشته بنظر انصاف  
 و در از اعتنا لاخته فرمایند و اگر سومی به خطائی ملحوظ گردد باصلاح آن گرایند  
 و در اصلاح فاسد ترویج کاسد کوشند و زلات این همیشه در بزیل عضو پوشند  
 و از روی شقاق و نفاق آشنایی لیشه را در میدان عیب جوی گرم جیلان  
 نکستند و زبان بطمن و کوهی سخن گفتن اینده صائب گوید شعیر  
 بهوش چشم خود از عیب تا نشوی آید  
 و اگر فایده و بیارند در شام و در است کلام حق ستمان طبع این چون نغزین گاه غیر هیچ  
 بیت سخی خوشن نسیم و کیم  
 است آید ز بخشش ز کیم  
 و آنال من عیب را که بایان آن مجمل هذا الکلمات منقوی لاک و اولی الایات  
 و عجبوا بالادعای الایات فلا یکن فی حدی لایست که عیبی خارج از حد  
 بیت یارب این شکر شرف دنیا  
 خلق را مایه عداست باد



قطعه تاریخ که در تسلیم بلاغت رسم شیخ کریم علی خلیف کبیر	
کتاب بوستان چون طبع گردید	جهان شکر و فکر صحت آدم
بگرد آظهر بیان تاریخ طبیبش	گلستان بیانی بوستان با
قطعه تاریخ دیگر نخبه خامه معانی شامه نام علی تخلص بنصیر پیرا الله تبارک	
مطبوع شد چو حاشیه و متن بوستان	گویا سید سبز هلب جوین بوستان
از گلستان دل گل سالش نصیر	گفتار از دوشامه هم بطرفه بوستان
قطعه تاریخ دیگر طبع از عاصی عبدالرحمن لید حاجی محمد روشن خان عفا عنها الرحمن	
بوستان چون با حواشی طبع کرد	مصطفی خان صاحب الامکان
سال طبیبش از خرد جستم بگفت	شده منین با حواشی بوستان
وَلْتَعْلَمِ الْكَلَامُ بِالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْاَنْدَامِ وَعَلَى اَلِه الْكِرَامِ وَاصْحَابِهِ الْعِظَامِ وَكُلِّ مَرْغَبٍ مَعَهُمُ يَوْمَ الْقِيَامِ	
<b>تَمَامُ</b>	
بعون الله المستعان نسخه صحیح بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه محشی بحواشی لغات و شروح معتبره بنصیر باہتمام محمد عبد الوہاب غلف محمد مصطفی خان مغفور بن حاجی محمد روشن خان سیرور بتاریخ یازدہم ربیع الاول ۱۲۹۵ ہجری در مطبع مصطفی واقع بلدہ لکنؤ بجلہ محمود نگر زیر کبری دروازہ حایہ الطیباع پوشیدہ بکلمہ اللہ علی العظیم	











